



در یکسالگی خیزش ژینا: انقلاب و نه چیزی کمتر، در ایران و در همه جا

بیانیه حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

۱۸ شهریور ۱۴۰۲

یکسال پیش ژینا به دست گشت ارشاد منفور در تهران به قتل رسید و چکاننده برخاستن خیزش مردمی زیبا و الهام بخشی علیه جمهوری اسلامی شد. بی باکی زنان، حجاب سوزان‌ها و طنین فریادهای «مرگ بر جمهوری اسلامی» سراسر کشور را به لرزه درآورد. به چالش کشیدن ستم ملی و محکوم کردن تبعیض علیه ال جی بی تی کیو پلاس و بسیاری جنایت‌های دیگر، ورد زبان مردم شد - خیزش بی نظیری که جهان را در شگفتی فرو برد.

مشت سرکوب رژیم بیرحمانه فرود آمد و در پی آن، خیزش دچار افت موقت شد. اما، خیزشی که چهاربند جمهوری اسلامی را به لرزه درآورد، در عین حال یک واقعیت حیاتی را در مورد تمام دنیا به تصویر کشید و نشانه‌ای شد از این که بشریت در حال گذر از دوران بیسابقه‌ای است. نظم کهنه جهان از هر طرف می‌گسلد - میلیون‌ها مهاجر، در هر گوشه جهان، به بیرون از مرزهای کشورهایشان سرازیر شده اند؛ فاجعه زیست محیطی کره زمین را محاصره کرده و شیخ جنگ هسته‌ای در اوکراین به پرواز در آمده؛ دروازه‌های دموکراسی‌های غربی هرچه بیشتر به روی نیروهای فاشیستی گشوده می‌شوند که وعده می‌دهند سیاق متعارف اداره جامعه را برهم خواهند زد و شکل‌های عریان‌تر سرکوب و حاکمیت خشونت بارتر را جایگزین خواهند کرد.

میلیون‌ها نفر در ایران، آزادی را زمزمه می‌کنند. اما مساله فوری این است که آیا آزادی نصیب مردم تحت ستم ما خواهد شد تا از بحران‌هایی که پایه‌های نظم کهنه اجتماعی را به لرزه درآورد برای انقلاب استفاده کنند، این رژیم را همراه با تمام روابط ستم و استثمار حاکم سرنگون کنند و بر جای آن چیزی به مراتب بهتر مستقر کنند؟ یا این که ستمگران و استثمارگران بازهم آزادی خواهند داشت تا به شکلی یا همان رژیم کهنه را تداوم بخشند یا اینکه شرایط ستم و استثمار حاکم را با جا به جایی چهره‌هایی در بالا، حفظ کنند؟

جمهوری اسلامی ایران یک دیکتاتوری در شکل رژیم تفوکراسی شیعه است و ظاهری نسبتاً متفاوت از رژیم‌های ارتجاعی «متعارف» در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم دارد. همین تفاوت باعث شده تا خیلی‌ها با لالایی و وعده انتقال دموکراسی و رفاه کشورهای سکولار دموکراسی غرب به ایران، به خواب روند. در حالی که دموکراسی و رفاه این کشورها وابسته به شبکه جهانی فوق استثمار کارگران در مشقت خانه‌های کار و استثمار در کشورهای جهان سوم است. بگذارید رک و صریح بگوییم: زیربنای رژیم ملایان در ایران همان سیستم روابط ستم و استثمار است که در سراسر جهان حاکم است. به همین علت، سران این رژیم همواره به دنبال آن هستند که در زیر چتر امپریالیست‌ها پناه بگیرند و اگر نتوانستند زیر امپریالیست‌های غربی پناه بگیرند دست به دامان رقبای کافر غربی‌ها، یعنی پوتین روسیه و شی جی پین چین می‌شوند.

در واقع عروج بنیادگرایی اسلامی در خاورمیانه و به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی در ایران، محصول تأثیرات سیاست زمین سوخته است که امپریالیست‌های غربی تحت رهبری ایالات متحده، به ویژه در خاورمیانه پیش برده اند. آنها تحت نام دموکراسی و طی نسل‌های متوالی، مرتکب جنایت‌های تکان دهنده‌ای در ایران و خاورمیانه شده اند؛ کودتاهای خونین به راه انداخته و شیخ‌های فئودال و شاهان را به کشورهای این منطقه تحمیل کرده‌اند و برایشان شکنجه گر و ماموران امنیتی تعلیم داده‌اند تا به شکار و کشتار انقلابیون کمونیست و ملی گرایان سکولار بپردازند و دانشجویان و دیگر روشنفکران رادیکال را دستگیر و شکنجه کنند. چرا؟ برای این که بتوانند سلطه شان را در این منطقه حفظ کرده و ثروت‌های این منطقه را بکنند. بنیادگرایان اسلامی از چنین خلاء سیاسی‌ای استفاده کردند و تلاش کردند خود را به عنوان آلترناتیوی در مقابل این وضعیت

معرفی کنند و مردم را فریب داده و به درون یک نظام وحشت و ارباب دیگر بکشند. امروز هم نیروهای قدرتمندی تلاش می‌کنند تا از توهّمات مردم در مورد دموکراسی و فقدان دانش شان در مورد معنای وحشتناک حاکمیت سرمایه داری-امپریالیسم برای مردم جهان، بهره بجویند و آنان را فریب دهند تا مردم صرفاً به برخی تعدیلات در سیستمی که بر آنان ستم میکند قانع شوند. فعال شدن مومیایی‌های رژیم سرنگون شده شاه قابل توجه است. آنها از گورهایشان بیرون آمده و چهره مدرنی برای خود درست کرده‌اند و پرچم سه رنگ ارتجاعی شان را که آغشته به خون چندین نسل از مبارزین ایران است به اهتزاز درآورده‌اند. این مومیایی‌ها خواهان بازگرداندن رژیمی هستند که با کودتای امپریالیست‌های بریتانیا-ایالات متحده در سال ۱۳۳۲ به قدرت رسید و از طریق شکنجه و زندان و کشتار مخالفین اش حکومت کرد. یک گروه مهم دیگر مجاهدین هستند: یک گروه اسلامی که متحد و تحت حمایت فاشیست‌های حزب جمهوری خواه در ایالات متحده است. این دو گروه با وجود خصومتی که با یکدیگر دارند صرفاً نسخه متفاوتی از رژیم‌های ستم و استثمار را جلو می‌گذارند که هدفش تصرف کلیت سیستم ستم و استثمار سرمایه داری در ایران است؛ چیزی که به ناگزیر تولید کننده پدرسالاری، تاریک اندیشی دینی، مافوق استثمار، گرسنگی، جنگ‌ها و نابودی محیط زیست خواهد بود. استراتژی پهلوی برای رسیدن به «تغییر رژیم» دست یافتن به اتحادی با بخش مهمی از دستگاه امنیتی-نظامی جمهوری اسلامی است و مجاهدین امیدوارند که با دخالت نظامی مستقیم ایالات متحده و/یا اسرائیل راه برای «رژیم چنچ» دلخواهشان باز شود. هر دو نسخه تنها یک خروجی می‌توانند داشته باشند: حفظ نظم کهنه اقتصادی و اجتماعی، حفظ ایران در شبکه سیستم سرمایه داری-امپریالیسم جهانی به صورت تبعی و تحت سلطه، البته با کمی تغییر ظواهر و آرایش چهره.

امروزه، جمهوری اسلامی نه تنها در گرداب تضادهای سیستم سرمایه داری-امپریالیستی افتاده بلکه به طور تنگاتنگ در روند رقابت‌های تند میان امپریالیست‌های غربی با سرکردگی آمریکا و امپریالیست‌های روسیه و چین، ادغام شده است. نتیجه آن برای مردم چیست؟ در خیابان‌های ایران، از یک طرف گلوله‌های ساخت اروپا پیکر مردم را می‌شکافند و از طرف دیگر، امپریالیست‌های چین و روسیه ابزار و ادوات سرکوبگرانه جدیدی را در اختیار جمهوری اسلامی می‌گذارند. همه این‌ها نشانه‌های خیره کننده‌ای است که آن چه در ایران رخ می‌دهد و آینده ایران هرگز یک امر «ایرانی» نیست بلکه امری جهانی است. تشخیص بُعد بین المللی مبارزه‌ای که در ایران جاری است و عمل کردن بر مبنای این واقعیت، برای همه مردم جهان مهم است.

تحت حاکمیت جمهوری اسلامی، ایران همواره بخش لاینفک اما تبعی از سیستم جهانی سرمایه داری-امپریالیسم بوده است. این سیستمی است که حیاتش وابسته به استثمار خشن و مفرط میلیاردها مردم جهان است. سرمایه داری تنها می‌تواند از طریق جنگ‌های غارتگر و ویرانی به حیات خود ادامه دهد و اکنون جهان را با خطر هسته‌ای روبرو کرده است. این سیستم زنان را برده می‌کند و اکنون کار کودک را هرچه بیشتر تبدیل به بخشی مهم از زنجیره تامین جهانی و انباشت سودآور سرمایه کرده است. سرمایه داری به طبیعت به صورت منبع تهی ناپذیر سودآوری خصوصی و غارت نگاه می‌کند و در حال ویران کردن محیط زیست تا نقطه بازگشت ناپذیر است. از درون این سوخت و ساز است که تفکر ضد علمی و تاریک اندیشی دینی و ستمگری ملی و پدرسالاری، رشد و گسترش می‌یابد.

این وضعیت به معنای آن است که مردم ایران به طور اضطراری نیاز به یک انقلاب دارند که تنها می‌تواند یک انقلاب کمونیستی باشد. گام اول انقلاب ما سرنگونی جمهوری اسلامی و استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین برای پایان بخشیدن به این ستم و استثمار است. اما انقلاب ما بخشی جدایی ناپذیر از یک انقلاب جهانی است. زیرا همه مردم جهان توسط سیستم سرمایه داری، به یکدیگر بافته شده‌اند. یا همه رها خواهیم شد یا هیچکس نخواهد شد.

برای انقلاب، ما نیازمند پیشرفته ترین درک علمی از واقعیت‌های سیستم سرمایه داری، اوضاع کنونی جهان و بشریت و طبیعت هستیم؛ تا بدانیم چگونه طبقات و اقشار تحت ستم و استثمار کشورهای مختلف و در نهایت بشریت می‌توانند از شر سیستم سرمایه داری خلاص شده و آن را با سیستمی بنیاداً متفاوت جایگزین کنند — سیستمی که می‌خواهد و می‌تواند اساسی ترین نیازهای بشریت را برآورده کند و طبیعت را هم برای نسل‌های آینده حفظ کند. این علمی است که توسط کار باب آواکیان تولید شده است و نماینده درک بنیاداً نوینی از علم کمونیسم است که آن را کمونیسم نوین می‌خوانیم. کمونیسم نوین، اساساً متکی بر گشایش اولی است که مارکس و رهبران موج اول انقلاب‌های کمونیستی ایجاد کردند اما شامل گسست‌های مهمی از گشایش اول بوده و کاملاً به ورای آن رفته است. خیلی‌ها در ایران، پس از تجربه سرکوب خونین توده ای دچار ناامیدی شده‌اند. اما علم کمونیسم نوین به ما کمک می‌کند تا پتانسیل پیشروی را درست در میانه سرکوب ببینیم و یاد بگیریم که چگونه با بیرحمی رژیم مقابله کرده و آن را تبدیل به انرژی و آتشی فروزان کنیم برای دست یافتن به پیشرفت‌ها و جهش‌های بزرگ در ساختن جنبشی برای انقلاب واقعی.

مسائل بزرگی در مقابل ما است. از جمله اینکه: یک انقلاب واقعی چیست؟ چگونه می‌توان پتانسیل انقلاب را از طریق بنای جنبشی قدرتمند برای انقلاب، تبدیل به خود انقلاب کرد؟ و چرا برای بنای جنبشی برای انقلاب و تحقق انقلاب، ضروری است که توده‌ها را در شناخت و اتکاء و توان به کار بستن کمونیسم نوین که توسط باب آواکیان به عنوان یک چارچوب کاملاً نوین برای رهایی بشریت از نظام طبقاتی تکامل یافته است، رهبری کنیم؟

به مردم جهان: بانگ انقلاب برخاسته از ایران، متعلق به همه شما است!

خیزش بزرگ و شگفت‌انگیزی که در چهارگوشه ایران مانند گل آتش شکفته است، یک رخداد «ایرانی» نیست! غریب‌رهایی است که از گلی بشریت تحت ستم، به ویژه نیمه مونت آن فریاد زده می‌شود و در جستجوی راهی است برای خلاصی از ستم‌های شرورانه و رنج‌های بی شماری که دولت فاشیست دینمدار جمهوری اسلامی بر مردم تحمیل می‌کند. صدایی که از ایران برخاسته، با وجود خود ویژگی و یکتایی اش، اما فریاد رهایی بشریت است! ...

مردم جهان، با دیدن تصاویر شورانگیز رزم و مبارزه زنان ایران که بر برج و باروی بردگی پدر/مردسالاری می‌کوبند، به وجد آمده‌اند. چرا که به آنان امید و الهام می‌دهد که می‌توان از شر هر گونه ستم در هر گوشه جهان خلاص شد. آن‌ها در رزم و مبارزه این زنان، گوشه‌ای از ظرفیت عظیم بشریت در ریشه کن کردن ستم و استثمار که ما را احاطه کرده و ساختن جهانی کاملاً متفاوت را می‌بینند. ...

پس ما شما مردم جهان - و نه حاکمان مرتجع تان - را فرا می‌خوانیم تا در کنار خیزش مردم ایران بایستید. حاکمان ارتجاعی، به ویژه حاکمان کشورهای امپریالیستی غرب و امپریالیست‌های آمریکایی به طور اخص، با بلند کردن پرچم همبستگی با خیزش، بیش‌مانه سعی می‌کنند بر این حقیقت پرده بیاندازند که آنان به مدت چند دهه به خاطر تامین سود و منفعت خود و تحمیل سلطه جهانی شان، مردم ایران و خاورمیانه را تحت ستم نگاه داشته‌اند و کودتاهای خونین و شیوخ مرتجع و شاهان شکنجه‌گر را بر کشورهای این منطقه تحمیل کرده‌اند. دیگر بس است! به میدان بیایید و تصورش را بکنید که مردم ایران در کنار خود چهره‌های مصمم مردم کشورهای امپریالیستی و دیگر کشورهای دنیا را ببینند که همراه آنها در خیابان‌ها برخاسته‌اند و اراده شان را برای مبارزه و نبرد برای ایجاد یک دنیای نوین و کاملاً متفاوت اعلام می‌کنند.

ما می‌دانیم که باز کردن مسیر یک انقلاب واقعی در ایران، چهره خاورمیانه و تمام جهان را عوض خواهد کرد. و افق‌های مردم در هر گوشه جهان را نسبت به امکان یک راه انقلابی برای خلاص شدن از شر سیستم سرمایه داری امپریالیستی که قاتل هر نوع زندگی است و بیرحمی بی پایانش علیه کره زمین و هشت میلیارد مردم آن خرد کننده است، بالا خواهد برد. پس نمی‌توانیم اجازه دهیم که این فرصت از دستمان برود. ...

جمهوری اسلامی ایران یک دولت دیکتاتوری سرمایه داری است که توسط رژیم دینمدار و فاشیستی شیعه اعمال می‌شود. این رژیم به ظاهر متفاوت از رژیم‌های ارتجاعی «متعارف» در دیگر کشورهای تحت سلطه امپریالیسم است. اما بگذارید صراحتاً بگوییم که جمهوری اسلامی همواره بخشی لاینفک و تابع سیستم جهانی سرمایه داری - امپریالیستی بوده است. یک سیستم جهانی سرمایه داری که تحت سلطه و کنترل قدرت‌های عمده‌ای مانند آمریکا و اروپا و همچنین امپریالیست‌های چین و روسیه است و امروز بر سر این که کدامیک سهم بیشتری از به توبره کشیدن جهان و تحمیل استثمارشان را داشته باشند در رقابتی حاد با یکدیگرند. ...

پایان دادن به رنج‌های بیشمار مردم تحت این رژیم، به شدت وابسته به تحقق یک انقلاب است. انقلابی که فقط به دست توانای میلیون‌ها و تحت رهبری یک پیشاهنگ انقلابی با هدف سرنگون کردن این رژیم دینمدار فاشیست و آزاد کردن ایران از شبکه مرگبار سیستم سرمایه داری امپریالیستی، می‌تواند محقق شود. یعنی با انجام یک انقلاب کمونیستی و استقرار «جمهوری سوسیالیستی نوین». امروز برای باز کردن مسیر انقلاب، نیاز داریم که بر سه مانع چیره شویم: یکم: سرکوب خونین توسط دستگاه سرکوبگر جمهوری اسلامی به ویژه آدمکش‌های سپاهی، ارتش و پلیس که هنوز قدرت زیادی دارند. دوم: خیال‌های واهی و ساده لوحانه که گویا «قدرت‌های جهان» به انتقال ایران از یک رژیم دینمدار به یک رژیم بورژوا-دموکراتیک و رها از سلطه امپریالیستی کمک خواهند کرد! نیروهای مهمی در میان مخالفان جمهوری اسلامی هستند که با پشتوانه امپریالیست‌های غربی، این گونه توهمات خطرناک را رواج می‌دهند. سوم: غلبه بر فقدان خطرناک یک درک علمی در میان خود توده‌های به پا خاسته در مورد محتوای انقلاب و همچنین در مورد این که امروز در میانه امواج توفانی که نظم جهان را پاره پاره کرده است، واقعا امکان ایجاد یک گشایش انقلابی برای رهایی بشریت وجود دارد. ..

خیزش زنان در ایران، صدای زنان دنیاست!

گزیده‌ای از بیانیه حزب کمونیست ایران (م ل م) به مناسبت روز هشت مارس، روز جهانی زن (اسفند ۱۴۰۱)

قیام امروز زنان ایران بخشی از خیزش جهانی زنان و محصول ۴۴ سال مقاومت است؛ مقاومت زنانی که هرگز تسلیم نشدند و در خیزشی که به «زن» زندگی، آزادی» معروف شد، تکلیف رژیم دینمداران حاکم در ایران را تعیین کردند: این رژیم باید سرنگون شود! برای آن که:

ترکیب وحشتناکی از روابط اجتماعی اسلامی/برده‌داری و روابط سرمایه‌داری-امپریالیسم به وجود آورد و زنجیرهای بردگی زنان را تقویت کرد؛ دین و دولت را ترکیب کرد تا بی‌حقوقی و فلاکت اکثریت مردم و استثمار سرمایه‌داری را در حاله‌ای از «تقدس» بپوشاند و مردم را تسلیم اراده خود کند؛ بهترین زنان و مردان انقلابی ایران را به قتل رساند یا در زندان‌ها اسیر کرد؛ با «ضد امپریالیسم» ارتجاعی‌اش تلاش کرد تا وابستگی خود به نظام امپریالیستی جهانی را پنهان کند؛ لشگری از تاریک‌اندیشان دینمدار را در ایران و سراسر خاورمیانه تعلیم داد؛ سپاه جنایتکارش را در آن سوی ایران، در سوریه و عراق به جنایت علیه مردم آن کشورها گماشت؛ آب و زمین را از زحمتکشان ربود و آنان و محیط زیست‌شان را نابود کرد؛ بر ملل کورد و بلوچ و عرب و تورک و تورکمن و لر ستم کرد؛ ...

تجربه ۴۴ سال حکومت دینمدار در ایران نشان می‌دهد، هر جا بنیادگرایی دینی حاکم باشد، پدر/مردسالاری شدید و زن‌ستیزی تهاجمی حاکم خواهد بود. اما ستم مرد/پدرسالاری در حکومت‌های سکولار نیز با شدتی غیرقابل انکار حاکم است. پس، هیچ کس نباید خود را فریب دهد! هر نوع رژیم‌هایی که بر همان شالوده‌های سرمایه‌داری که پایه جمهوری اسلامی است بنشینند، حتا اگر «سکولار» باشد و وعده «آزادی زن» را بدهد، هرگز نمی‌تواند دست از روابط پدر/مردسالاری بکشد و بی‌تردید، برای تحکیم قدرت سیاسی‌اش و برای عقب‌مانده نگاه داشتن افکار مردم و ایجاد انسجام اجتماعی ارتجاعی، از همان ابتدا روابط مرد/پدرسالاری را به شکل‌های مختلف دنبال خواهد کرد. هرگز نباید دچار توهمات ساده‌لوحانه شد که گویا امپریالیست‌های «غرب» نقشه توزیع رفاه و دموکراسی غربی در ایران را دارند! نگاه کنید که در افغانستان چه کردند و چگونه راه را بر قدرت‌گیری دوباره طالبان باز کردند تا با وقاحت حتا جلوی با سواد شدن زنان را نیز بگیرند. نگاه کنید که چگونه دیوان عالی فاشیست ایالات متحده آمریکا، با لغو حق سقط جنین سودای برده کردن زنان را در سر دارد. هیچ چیز خطرناک‌تر از افق‌هایی که در مقایسه شرایط «بد» با «بدتر»، تسلیم شدن به وضع موجود را توصیه می‌کنند، نیست. به ویژه در دورانی که از سر می‌گذرانیم. ما در دورانی به سر می‌بریم که خیزش‌های زنان در کشورهای مختلف، دنیا را تکان می‌دهد. خیزش ژینا در ایران، بخشی از این خیزش‌هاست و فریاد خشم بشریت از جامعه کهنه و منسوخ‌ی است که قادر نیست دست از ستم هزاران ساله بر نیمی از بشریت بکشد.

به وضوح می‌توان دید که در نتیجه عملکرد سرمایه‌داری امپریالیستی، گسل ستم بر زن تبدیل به گسلی شده است که می‌تواند کل سیستم سرمایه‌داری جهانی را با انفجاری سهمگین به زیر بکشد. این گسل موقعیتی پیدا کرده است که سرمایه‌داری قادر نیست آن را در چارچوب کنونی‌اش حتا تخفیف بدهد. این گسل، مرتباً با حرکاتش یک نیروی اجتماعی بزرگ در مقیاس جهانی تولید می‌کند که رهایی‌اش به طور قطع در گروهی محو انقلابی و رادیکال روابط مالکیت سنتی و افکار سنتی است. اگر از دریچه مفاهیمی چون «تضاد بورژوازی-پرولتاریا» (که جنبش کمونیستی قدیم به آن عادت داشت در حالی که فقط بخشی از قوای محرکه نظام سرمایه‌داری را نمایندگی می‌کند) به مساله نگاه کنیم، تغییرات شگرف و قوای محرکه مسبب آن را درک نخواهیم کرد. اگر به معضل ستم بر زن از دریچه «دموکراتیک» و «دموکراسی» و «هویت» بنگریم، این لحظه تاریخی-جهانی را که یک گسل اجتماعی به خصلت نمای پوسیدگی ناب نظام کهنه سرمایه‌داری تبدیل شده است را درک نخواهیم کرد. تغییرات بزرگ در موقعیت زنان بخشی از تغییرات کلان در جامعه بشری است. قوای محرکه سرمایه‌داری، جهان را به یک گره‌گاه رسانده است. مساله صرفاً این نیست که «تضادهای طبقاتی و جنسیتی و ملی و محیط زیست و ... حاد شده‌اند!» واقعیت بزرگتر از همه این‌هاست: بشریت بر سر یک دوراهی ایستاده است. باب آواکیان با به کار بست روش و رویکرد کمونیسم نوین، از آن چه در جهان جاری است و بشریت را به گره‌گاه «آینده وحشتناک یا حقیقتاً رهایی‌بخش» رسانده، تحلیل روشن و بی‌نظیری ارائه می‌دهد. این یک ادعای توخالی یا غلو در اوضاع نیست. ... موقعیت کنونی زنان، فاجعه محیط زیست و جنگ هسته‌ای که کل تمدن بشری را می‌تواند از میان ببرد و بالاخره، سر بلند کردن ایدئولوژی‌ها و جنبش‌های فاشیستی و هویت‌گرایانه را بدون این تحلیل نمی‌توان درک کرد. ... از همه مهمتر، بدون تحلیل آواکیان نمی‌توان دید و فهمید که در دل همین اوضاع پر شتاب و انفجاری برای پایان دادن به تمامی رنج‌های غیر ضروری بشر مانند روابط ستمگرانه‌ای که زنان و کویبرها را فرودست مردان می‌کند، امکان یک انقلاب واقعی هست. با این وصف، «وقت تنگ است!» ... به هر کس که می‌خواهد از هر ظلمی رها شود باید گفت تسلیم موعظه‌های توخالی «دموکراتیک» نشوید! هیچ انسان مبارزی نباید عمر خود را در جنبش‌هایی تلف کند که هرگز نه می‌خواهند و نه می‌توانند به تغییر رادیکال شرایط برسند. زیرا این جنبش‌ها به علت آن که هدف تغییر رادیکال جامعه، افق، نقشه راه و سازمان‌دهی نقشه‌مند برای آن را ندارند، مردم را محکوم به درجا زدن در چارچوب وضع موجود می‌کنند که نتیجه‌اش به واقع وحشتناک است. با صدای بلند می‌گوییم: به جای هدر دادن زمان با ما کمونیست‌های انقلابی همراه شوید تا «جنبشی برای انقلاب» سازمان دهیم. انقلاب در عصر کنونی فقط یک معنا دارد و آن هم این است که میلیون‌ها نفر آگاهانه و سازمان یافته، دولت حاکم را سرنگون کنند و به جای آن، نظام سیاسی و اقتصادی کاملاً متفاوت و میلیون‌ها بار بهتر را که نظام سوسیالیستی است بنا کنند و بدانند که این تنها آغاز راه است به سمت جهان کمونیستی که در هیچ گوشه آن ستم و استثمار انسان به دست انسان و طبیعت به دست انسان نباشد. سازمان دادن انقلاب «از پایین» یعنی این!

گزیده‌ای از مقاله: رویکرد استراتژیک به انقلاب و رابطه آن با مسایل اساسی اپیستمولوژی و متد (روش)^۱

تاریخ و منبع: نشریه انقلاب (رولوشن) شماره ۳۴۸. دهم اگوست ۲۰۱۴

نوشته: باب آواکیان



رویکرد استراتژیک به انقلاب چیست؟ کمی در باره آن صحبت کنیم و مستقیم‌تر وارد مساله بشویم. من در اسناد گوناگون در مورد این موضوع نوشته‌ام. مانند، «انقلاب و رهایی بشریت» به ویژه بخش دوم، و «پرنندگان نمیتوانند کروکودیل بزنند اما انسان میتواند افق‌ها را در نوردد» به ویژه بخش دوم. اما در سند «در باره استراتژی برای انقلاب» خیلی مستقیم و فشرده در مورد آن صحبت شده است. این سند ضمیمه ایست بر فصل سوم از کتاب «مبانی» (بیسیکس) در باره مساله انقلاب.

مبارزه با قدرت، مبارزه برای تغییر مردم، برای انقلاب

... یکی از عناصر کلیدی رویکرد استراتژیک، در شعار «مبارزه با قدرت، مبارزه برای تغییر مردم برای انقلاب» فشرده شده است. این شعار در مقاله «در باره استراتژی برای انقلاب» آمده است. در مصاحبه با بروکس (آن چه بشریت نیاز دارد انقلاب و سنتز نوین کمونیسم است) در مورد رابطه میان مبارزه علیه قدرت حاکم و تغییر مردم (و تغییر مردم توسط خودشان) صحبت کردم و گفتم این امر، نقش تعیین کننده‌ای در برخاستن توده‌ها و جنگیدن علیه ستمی که بهشان می‌شود دارد. گفتم اگر از جنبه منفی نگاه کنیم، به طور عام اگر توده‌های مردم علیه ستمی که بهشان می‌شود سربلند نکنند مسلماً پایه زیادی برای انقلاب وجود نخواهد داشت و به طور خاص اگر توده‌های مردم واقعیتی را که در آن اسیر هستند درک نکنند و برای درک آن باز نباشند و به دنبال درک آن نباشند، و نفهمند ضرورت تغییر واقعیت و امکان تغییر واقعیت در کجاست، پایه‌ای برای انقلاب وجود نخواهد داشت. این نکته‌ای است که در مصاحبه تاکید کردم.

اما همچنین تاکید کردم (و این در کلیت خود، مهمتر است) که هر سه بخش این شعار مهم هستند. هر یک به نوبه خود عناصر مهمی هستند اما در یک کل واحد بسیار مهم هستند. به عبارت دیگر این عناصر در رابطه درونی شان و در کلیتشان که بزرگتر از هر بخش خاص آن است، و حتا از جمع حسابی هر سه بخش نیز بزرگتر است، بسیار مهم هستند.

یک رابطه درونی دیالکتیکی میان مبارزه با قدرت و تغییر دادن مردم و این واقعیت که هر دوی این‌ها باید به انقلاب منتهی شوند، هست. کلیت این‌ها باید با هدف انقلاب پیش بروند و گرنه جنبه‌های دیگر نیز دچار عقب گرد خواهند شد: سربلند کردن و مقاومت مردم و به این معنا مبارزه شان با قدرت و تلاش مردم در درک هرچه عمیق‌تر جهان و تغییر در افکارشان نیز دچار عقب گرد خواهد شد. زیرا اگر یک گسست انقلابی صورت نگیرد،

¹Strategic Approach to Revolution and Its Relation to Basic Questions of Epistemology and Method

شرایط و قوای محرکه سیستم موجود به طور مستمر بر روی آدم‌ها عمل خواهد کرد و آنان را تحت تاثیر قرار داده و تحت سیطره خود تحکیم خواهد کرد. ما این روند را دیده ایم. اگر یک بار دیگر به تجربه دهه شصت و هفتاد میلادی نگاه کنید، می‌توانید ببینید از آن زمان تاکنون اتفاقاتی افتاده است که برخی از ما در آن زمان حتا تصورش را نمی‌کردیم و فکر نمی‌کردیم روابط اجتماعی که دچار دگرگونی شده بود، تغییراتی که در افکار مردم به وجود آمده بود همه و همه این چنین عقب گرد کرده و ارتجاعی بشوند. آنهم در مقیاس بسیار عظیم. علتش آن است که انقلاب تا به آخر پیش نرفت و به قولی مانع را نتوانست بشکافد و به آن طرف برسد (بیتی از یک شعر).

پس عناصر چندگانه شعار فوق یک کلیت ارگانیک را تشکیل می‌دهند. بخش‌ها و مولفه‌های متفاوت آن («جنگ با دشمن» و «تغییر مردم» و «برای انقلاب») دارای ارتباط درونی هستند. اما «برای انقلاب» شاخص تعیین کننده نهایی آن است.

روشن است که سربلند کردن مردم و ایستادگی شان در مقابل مظالم و جنایت‌هایی که این سیستم دائما علیه توده‌های مردم و همچنین علیه محیط زیست مرتکب می‌شود، هم در این جا و هم در سراسر جهان، بسیار مهم است و در واقع پایه‌ای را به مردم می‌دهد که سربلند کنند و مبارزه کنند. اما این واقعیت که مردم تحت ستم هستند و این سیستم دست به جنایت‌های هولناکی می‌زند به خودی خود و در همه موارد منجر به مقاومت مردم نمی‌شود و مطمئنا منجر به استمرار در مبارزه نمی‌شود. پس، از یک طرف باید و لازم است علیه جنایت‌های سیستم، بیرحمی و خشونت عربان سیستم، علیه استثمار و بی‌عدالتی‌ها و ستم‌های سیستم مبارزه شود. این‌ها تضادهای واقعی هستند که لازم است مبارزات مردم حول آن‌ها شکل بگیرد و گسترش یابد. در همان حال، اگر به همه این‌ها با علم ماتریالیسم دیالکتیک برخورد کنیم (نه با «روایت کمونیستی» بلکه با علم ماتریالیسم دیالکتیک) خواهیم فهمید که همه این مبارزات را، به یک معنای اساسی و کلی باید به سوی هدف انقلاب، انقلابی که هدف نهایی اش استقرار کمونیسم در جهان است توسعه دهیم، حتا در حالی که (و این نکته‌ای بسیار مهم است که جلوتر در موردش صحبت خواهیم کرد) باید بیشترین شمار ممکن مردم را در مبارزه علیه این جنایت‌ها متحد کنیم - مردمی که با دیدگاه‌ها و نقطه نظرات متنوعی وارد مبارزه می‌شوند و در هر زمان معین بسیاری از آن‌ها قانع نشده‌اند که این مبارزات باید به سوی انقلاب و هدف نهایی کمونیسم برود یا اینکه هنوز جلب این حقیقت نشده‌اند. در این مبارزات ما باید هرکس را که از این جنایت‌ها و استثمار و بی‌عدالتی‌ها و ستم‌ها عصبانی است و هر کس را که می‌توان قانع کرد که این جنایت‌ها و ستم‌ها را تحمل ناپذیر ببیند، متحد کنیم و اگر نکنیم در واقع اهداف اولیه مان در رابطه با انقلاب را تضعیف خواهیم کرد. و اهداف اولیه ما صرفا «روایت» ما نیستند بلکه برخاسته از این ضرورت هستند که بالاخره و به طور کامل باید کلیه این جنایت‌ها و بی‌عدالتی‌ها را محو کنیم.

پس، این یک جنبه است و بسیار مهم است. قبلا بر روی این نکته تاکید کرده ام و می‌خواهم دوباره تاکید کنم: این جنایت‌ها بسیار واقعی هستند و اگر ما ادعا می‌کنیم کمونیست‌های انقلابی هستیم، اگر بیشتر از دیگری که درک و رویکرد کمونیستی ندارند، نسبت به این جنایت‌ها خشمگین نباشیم در واقع شایسته نام کمونیست و انقلابی نیستیم. اگر ما نفرت عمیق و بی‌صبری در محو این جنایت‌ها و مبارزه علیه آن‌ها را نداشته باشیم، اگر قبل از محو نهایی و در تمام طول راه برای محو نهایی آن‌ها چنین احساسی را نداشته باشیم، مطمئنا کمونیست و انقلابی نیستیم. ... این یک طرف مساله است.

طرف دیگر تضاد این است که اگر فقط به بیان حس نفرتمان از این جنایت‌ها و به شور مبارزاتی خود در مبارزه علیه این‌ها و بسیج دیگران و متحد کردن کسان دیگر در مبارزه علیه این جنایت‌ها اکتفا کنیم و در این کار، اگر ما (ما را تاکید می‌کنم چون این انتظار را از دیگری که کمونیست نیستند نباید داشت) واقعا این حقیقت را به میان نکشیم که کل این مبارزات باید به سمت انقلاب و هدف نهایی کمونیسم برود، در این صورت ما نیز داریم به توده‌های مردم خیانت می‌کنیم و ما نیز در نهایت داریم این جنایت‌ها را به امان بیرحمانه کارکرد قوای محرکه این سیستم و دولت و طبقه حاکمه آن رها می‌کنیم، ما نیز داریم دست سیستم را باز می‌گذاریم که در رابطه با این تضادها راه حل خودش را بر حسب منافع خودش پیش ببرد.

بنابراین، تضاد دیگری که باید درست حل کنیم، همین تضاد است. و اگر هر جنبه از این تضاد را غلط حل کنیم یا در سنتز این دو جنبه اشتباه کنیم، آنگاه آن کاری را که لازم است انجام نخواهیم داد و در نهایت به جای انجام کاری که لازم است تا بتوانیم توده‌ها را رهبری کنیم که هرچه آگاهانه‌تر ایستادگی و مبارزه کنند تا رهایی خود را از طریق انقلابی که به هدف نهایی کمونیسم می‌رسد به کف آورند، به مبارزه آسیب خواهیم رساند. این یکی از آن نکات است که می‌خواستیم در رابطه با شعار «مبارزه با قدرت، مبارزه برای تغییر مردم، برای انقلاب» بگویم.

نقش محوری تغییر تفکر توده‌های مردم

نکته دیگری که در رابطه با کل فرآیند «مبارزه با قدرت، مبارزه برای تغییر مردم برای انقلاب» و در سراسر فرآیند کلی ساختن جنبشی برای انقلاب و ساختن حزب به مثابه هسته رهبری کننده آن، آن چه اساسی‌تر از هر چیز و محوری است تغییر دادن فکر مردم است - آن هم نه این فرد و آن فرد به طور ایزوله. البته، مبارزه با افراد بخشی از این فرآیند است و باید باشد. اما نقش محوری تغییر فکر بلوک‌ها و در نهایت گروه‌های بزرگی از توده‌های مردم مورد تاکید است. خب، منظورم از «اساسی‌تر از همه» و «محوری» چیست؟ بیایید آن را روشن کنیم. این به معنای تنها عامل یا تنها جنبه مهم از این فرآیند نیست. همانطور که قبلا تاکید کرده ام، سربلند کردن توده‌های مردم و ایستادگی و مبارزه شان نیز مهم است. اما اگر به این فرآیند در کلیت آن نگاه کنیم باید بتوانیم تشخیص دهیم (و اگر به طور علمی به آن برخورد کنیم تشخیص خواهیم داد) که حتا برای اینکه مردم سربلند کرده و بجنگند، و مسلما برای آن که در مواجهه با موانع و پیچ و خم‌ها مبارزه را ادامه دهند و غیره، فکر مردم باید عوض شود.

در نوشته ای، برای این که مساله را در شکلی اولیه و فشرده و ساده بیان کنم، این سوال را طرح کرده ام: چه کسانی را باید در ابتکارات توده‌ای که راه اندازی کرده ایم درگیر کنیم؟ (منظور از این‌ها، به طور خلاصه ابتکار عمل توده‌ای علیه سرکوب زنان و علیه حبس توده‌ای و

هرچیز مرتبط با آن است). جواب سوال این است: هر کس که می‌فهمد یا می‌توان او را به این درک رساند که جنایت‌هایی که آماج مبارزه این ابتکار عمل‌های توده‌ای هستند، جنایت‌هایی غیرقابل تحمل هستند و باید علیه آن‌ها جنگید. و این به هیچ وجه نباید محدود به کمونیست‌ها و معدودی که حول وحوش کمونیست‌ها هستند بشود. باید شمار گسترش یابنده‌ای از مردم را در شمار صدها و سپس هزاران و در نهایت میلیون‌ها نفر در بر بگیرد.

اما بیایید به فرمول «هر کس که می‌فهمد یا می‌توان او را به این درک رساند» نگاه کنیم. به ویژه بخش دوم به معنای آن است که باید با مردم مبارزه کرد تا تشخیص دهند که این‌ها جنایت است. این نوع مبارزه لازم است زیرا سیستم طوری کار می‌کند که مردم را کور می‌کند یا آنان را تشویق می‌کند به طرق کنون بر این جنایت‌ها چشم فرو ببندند. پس اغلب اوقات و در بسیاری موارد باید با مردم مبارزه کرده تا جنایت‌ها را ببینند و آن‌ها را به عنوان جنایت بازبشناسند و سپس تشخیص دهند که این جنایت‌ها تقصیر کسانی نیست که قربانی اش هستند. حتی قبل از این که مردم به درک علمی در مورد کلیت این مساله برسند و بفهمند این جنایت‌ها از سیستم و دینامیک‌های آن سرچشمه می‌گیرد، باید بفهمند که مبارزه علیه این جنایت‌ها لازم است و درک اولیه‌ای پیدا کنند که این جنایت‌ها تقصیر مردمی که تحت ستم این جنایت‌ها هستند نیست و «مسئولیت شخصی» آن‌ها نمی‌باشد. هرکدام از رفقا که برای کار با توده‌ها می‌روند می‌دانند که توده‌ها دارای مقدار زیادی تفکرات مزخرف هستند که نمی‌گذارد آنان درک صحیح و اولیه‌ای از ناعادلانه بودن این جنایت‌ها پیدا کنند و اصلاً این‌ها را به عنوان بی‌عدالتی ببینند. پس باید افکار مردم را عوض کرد. چگونه افکار مردم را عوض می‌کنیم؟ از طریق مبارزه. در میان توده‌ها و با توده‌ها این مبارزه اساساً مبارزه‌ای غیر خصمانه است و مبارزه با دشمن محسوب نمی‌شود. با این وصف، مبارزه است و گاه مبارزه‌ای حاد است و گاه به صورت‌های گوناگون شکل مبارزه‌ای بیرحمانه را به خود می‌گیرد.

پس، حتی برای به حرکت درآوردن مردم (حتی مردمی که مستقیماً تحت این ستم مشخص و قربانی آن هستند) به طور عام لازم است مبارزات زیادی با آن‌ها صورت بگیرد که قد راست کنند و با این ستم مبارزه کنند. گزارشی در مورد حبس توده‌ای، خشونت پلیس و مجرم دانستن جوانان در وبسایت انقلاب (رولوشن) می‌خواندم. از جوانان می‌پرسند: «خب، در این مورد چه فکر می‌کنید؟» یکی از آن‌ها می‌گوید: «اصلاً فکری در موردش ندارم.» و دیگری می‌گوید: «خب، خوشم نمی‌آید ولی کاری نمی‌توان کرد.»

خب، برای این که مردم را بلند کنیم علیه قدرت بجنگند، باید با این روحیات مقابله کنیم. اما کشتش دیگری هم هست که قبلاً صحبت کرده ایم. وقتی توده‌ها به حرکت در می‌آیند، در جنبش‌های توده‌ای، در مبارزاتی که حول این تضادها به راه می‌افتد، کشتی هست و این کشتی تلاش به رفتن به زیر پر و بال بورژوازی است. بورژوازی یا نمایندگان سیاسی و مبلغین آن، روش‌هایی برای مانع گذاشتن در مقابل مردم و به دام انداختن آنان دارند. ...

در هر حال، با این وضعیت و به خاطر همه این دلایل، مبارزه برای تغییر فکر مردم باید امری مستمر باشد. و این امر به طور دیالکتیکی مرتبط است با امر مبارزه با قدرت، سربلند کردن و مبارزه کردن. فکرش را بکنید: اگر مردم بلند شده و مبارزه کنند، این خودش تبدیل به طریق دیگری در تبدیل ماده به آگاهی می‌شود. و این نیز مساله مورد مبارزه است اما مردم، از دیدن مبارزه تاثیر می‌گیرند و می‌گویند، «اوه! شاید بتوان کاری کرد. من فکر می‌کردم برای دیگران مهم نیست. اکنون می‌بینم که برایشان مهم است.» این، تغییر در آگاهی شان است. **حال سوال این جاست که این آگاهی به کجا خواهد رفت.** آیا دوباره وارد چارچوب بورژوازی خواهد شد یا در واقع جنبشی هست که آن را به طرفی ببرد که باید برود. این نیز مساله مورد مبارزه است. این نیز مساله مربوط به تغییر فکر مردم است. بازهم تاکید می‌کنم که مساله صرفاً تغییر فکر این فرد و آن فرد نیست. هرچند تغییر فکر این فرد و آن فرد نیز در چارچوب معینی بسیار مهم است. در هر حال، منظور عوض کردن طرز فکر بلوک‌هایی از مردم، گروه‌هایی از مردم، توده‌های مردم است. وقتی فکر مردم عوض می‌شود، آن‌ها احساس می‌کنند باید به طریق معینی عمل کنند.

این یک دیالکتیک رفت و برگشتی دائم است که باید مثل نخ‌در سراسر این فرآیند کشیده شده و محوری باشد و منجر به تغییر فکر بلوک‌هایی از مردم شود. این به معنای آن نیست که ما صرفاً به میان مردم می‌رویم و مثل کشیش‌ها برایشان موعظه می‌کنیم که «بیایید افکارتان را عوض کنید تا منطبق بر طرح بزرگی که ما داریم بشوید» خیر. به این معنا نیست. به این معنا است که با مردم مبارزه می‌کنیم تا جهان را آنطور که واقعاً هست و هرچه عمیق‌تر و همه‌جانبه‌تر و جامع‌الاطراف‌تر ببینند و طبق آن عمل کنند و در حین عمل کردن افکارشان را نیز عوض کنند. مسلماً، برای اینکه بتوانیم توده‌ها را به جایی برسانیم که شالوده انقلاب و نیاز به انقلاب و مطلوب بودن آن را ببینند باید به طور پیوسته و به مقدار زیادی با آنان مبارزه کنیم. بازهم می‌خواهم تاکید کنم که: از یک طرف و به مثابه اساسی‌ترین امر مبارزه برای تغییر فکر اساسی مردم به سمت تشخیص ضرورت و امکان و مطلوبیت انقلابی که در نهایت به کمونیسم می‌رسد، ما باید در هر نقطه و در رابطه دیالکتیکی با این مبارزه، مردم را به گسترده‌ترین وجه ممکن برای مبارزه علیه جنایت‌های سیستم و به ویژه حول جنایت‌هایی که تبدیل به نقاط فشرده تضادهای اجتماعی مهم می‌شوند، بسیج کنیم. در این فرآیند کلی، مبارزه برای تغییر طرز فکر بلوک‌های از مردم از هر چیز دیگر اساسی‌تر است و برای کل فرآیند محوری است - اما اساسی‌تر و محوری‌تر نه به صورت چیزی در خود و یا چیزی که برای مواقع خاص کنار گذاشته می‌شود بلکه در طول این فرآیند کلی و در رابطه دیالکتیکی با این فرآیند، اساسی‌ترین و محوری‌است. این نکته‌ای است که قویاً می‌خواستم بر رویش تاکید کنم.

اعتصاب خودروسازان، هوش مصنوعی و دورنمای بیکاری ۳۰۰ میلیون شاغل در جهان

ستاره مهری

مدتی پیش در کانال یوتیوب «دیالکتیک انقلاب» dialectic of revolution مصاحبه‌ای در مورد هوش مصنوعی تولیدگر با کاوه میلانی و مریم جزایری انجام شد که حاوی نکات آموزشی و تحلیلی مهمی بود و از منابع این مقاله است. اما، در این جا، به بهانه اعتصاب کارگران سندیکای «اتحادیه کارگران خودروسازی» در آمریکا، به تاثیرات ورود فن آوری هوش مصنوعی به رشته‌های مختلف تولید می‌پردازیم و می‌پرسیم، کارکرد سرمایه داری چگونه دائماً هر چیزی را که می‌سازد، نابود می‌کند و در این فاصله زندگی میلیاردها انسان را دائماً دستخوش تغییرات مخرب و جنون آمیز می‌کند و بالاخره: راه حل چیست؟

الف) هر کس که خود را فریب نمی‌دهد می‌تواند ببیند در جهان وحشتناکی زندگی میکنیم که زندگی میلیاردها انسان در فقر و محرومیت و ستم‌های اجتماعی و در روابط خصمانه می‌گذرد. در دورانی زندگی می‌کنیم که سرمایه داری در جستجوی سود بیشتر، محیط زیست را به سرعت به نقطه ویرانی بازگشت ناپذیر نزدیک می‌کند و آینده سیاره زمین کاملاً نامعلوم است و قدرت‌های سرمایه داری امپریالیستی در رقابت‌های کور و افسارگسیخته، جهان را با خطر جنگ هسته‌ای مواجه کرده اند. اما فن آوری هوش مصنوعی تولیدگر یکی از این چیزهای وحشتناک نیست! (به ضمیمه این مقاله تحت عنوان «هوش مصنوعی چیست» رجوع کنید) همانطور که اختراع ماشین بخار و هواپیما، تحولات هیجان انگیز در دانش و رشد نیروهای مولده بشر بودند، هوش مصنوعی هم پیشرفت مهمی است. اما در چارچوب سرمایه داری و به واسطه کارکرد آن، هر پیشرفتی در رشد نیروهای مولده (دانش و فن آوری و ابزار تولید بهتر و مهمتر از همه توانایی انسان) تبدیل به وسیله تشدید استثمار مردم جهان، نابودی محیط زیست و سوخت رقابت‌های تجاری و نظامی و امنیتی میان قدرت‌های بزرگ سرمایه داری امپریالیست می‌شود. سرمایه داری قوای فیزیکی و دماغی انسان را کنترل و در کارکرد خود ادغام می‌کند. هوش مصنوعی، از یک طرف نتیجه کار بشر برای دست یافتن به دانش بیشتر و ابزار بهتر است و از طرف دیگر، مایه ویرانی اقتصادی و بیکاری صدها میلیون نفر. راه حل، نجات فعالیت انسان، اعم از هوش طبیعی و مصنوعی اش، از اسارت روابط تولیدی و شیوه تولیدی سرمایه داری است.

ب) اعتصاب کارگران عضو اتحادیه خودروسازی در آمریکا، در اوایل سپتامبر ۲۰۲۳ از سه ایالت میشیگان و میزوری و اوهایو شروع شد و در حال گسترش است. در آغاز، ده درصد از ۱۵۰ هزار عضو سندیکا درگیر اعتصاب شدند. تاریخ صنایع خودروسازی آمریکا و شهری مانند دیترویت (در ایالت میشیگان) نمونه‌ای است از عملکرد سرمایه داری که ذاتاً مجبور است در عین ساختن، ویران کند. کلیت این روند را ریموند لوتا، اقتصاد دان پیرو باب آوآکین و کمونیسم نوین چنین شرح می‌دهد: «ناباست سرمایه داری شامل یک پروسه دیالکتیکی تخریب و بازسازی سرمایه است. سرمایه همواره باید شرایط و روابط تولید خود را بازسازی کند. سرمایه باید پیوسته بر موانع خود آفریده خویش فائق آید، موانعی که در نقطه عطف‌های حساس، صرفاً می‌توانند در مقیاس عظیم و به طور تخریبی به سطوح عالی تری انتقال یابند. نیروی محرکه این حرکت، آناشرشی است که هم به توسعه سرمایه منتهی می‌شود و هم آن را فرسوده می‌کند. در عین حال، حرکت معلول آناشرشی سرمایه را به گونه‌ای قهری تجدید سازمان می‌کند...»

لوتا تشریح می‌کند که این پروسه تخریب و بازسازی در مرحله امپریالیستی، در سطح جهانی عمل می‌کند: «دیالکتیک گسترش و بحران امپریالیستی از راه تجدید سازماندهی همه جانبه سرمایه در مقیاسی جهانی عمل می‌کند. و مستعمرات (و کشورهای تحت سلطه) در این فرایند یک نقش مرکزی بازی می‌کنند» (۱)

در ایران، و دیگر کشورهای تحت سلطه سرمایه داری- امپریالیسم، نابود شدن رشته‌های مختلف تولیدات کارخانه‌ای و همراه با آن از بین رفتن مشاغل مربوطه و سقوط هرچه بیشتر طبقه میانه «سابق» به رده‌های پایین و کارگری و رشد مشاغل خدماتی به نسبت مشاغل مربوط به تولیدات کارخانه‌ای، از بین رفتن کشاورزی کوچک و رشد حاشیه نشینی شهری ... همگی **عمدتاً** مربوط به تغییراتی است که در چارچوب سیستم سرمایه داری- امپریالیستی جهان در روش‌های تولیدی به وجود آمد و در سی سال گذشته، در خود کشورهای سرمایه داری- امپریالیست مانند آمریکا موجب از بین رفتن شهرهای بسیار از جمله شهر عظیمی مانند دیترویت شد که حول صنایع خودروسازی ساخته شده بودند.

دیترویت چگونه از یک شهر صنعتی عظیم تبدیل به شهر ارواح شد؟ «مهاجرت» بسیاری از صنایع آمریکا به مرزهای مکزیک (در رشته کارخانه‌های موسوم به ماکیلادورا و در چارچوب قرارداد «نفتا» میان ایالات متحده آمریکا و مکزیک) و سواحل چین از دهه ۱۹۹۰ به بعد، برای استفاده از شرایط مافوق استثمار کارگر مکزیکی و چینی یک عامل عمده در این روند بود. اما بنا به تاکید ریموند لوتا در پژوهش بسیار مهم اش تحت عنوان «انگل وارگی امپریالیستی و تغییر در ترکیب طبقاتی- اجتماعی در ایالات متحده از دهه ۱۹۷۰ تا به امروز: رصد کردن روندها و تغییرات» مهمترین عامل در نابودی و از دست رفتن بسیاری از مشاغل تولیدی و تاثیر آن بر به حاشیه رانده شدن هر چه بیشتر تحتانی ترین لایه‌های اجتماعی در آمریکا- نه تضاد بین سرمایه داران و کارگران، نه حتی انتقال تولید به کشورهای جنوب جهانی - امری که از اواخر دهه هفتاد شروع شد و در دهه‌های بعد به سرعت و در ابعاد کلان شیوع یافت- بلکه اتوماتیزاسیون و تغییرات تکنولوژیک... عامل اصلی در کاهش مشاغل تولیدی در آمریکا بود. (این پژوهش در سایت cpimlm.org در دسترس است).

در اعتصابات کارگری اخیر اتحادیه کارگران خودروسازی، مشاورین سندیکالیست به آنان می‌گویند، خود را محدود به بالا بردن دستمزد و پایین آوردن ساعات کار از ۴۰ ساعت به ۳۲ ساعت نکنید و در مورد «چگونگی بکارگیری هوش مصنوعی در این صنایع با مدیران مذاکره کنید» (۲) اما هنگامی که فن آوری جدیدی به بازار می‌آید، همه سرمایه داران جهان باید طبق آن عمل کنند تا از یکدیگر گوی سبقت را در بسط و گسترش برابند و هیچ ترنند مذاکرات سندیکایی نمی‌تواند مانع از بکارگیری حداکثری و بیرحمانه فن آوری جدید در فرایند تولید شود. رهبران اتحادیه کارگران خودروسازی نیز این را می‌دانند. آنان در طول چند دهه، همواره تسلیم اراده سرمایه شده‌اند و همواره مهمترین استدلال این بوده است که جلو افتادن «سرمایه داران خودی» از رقبای جهانی، «به ما هم فایده می‌رساند»! این نه تنها یک شیوه تفکر بورژوازی بلکه ضد واقعیت و خرافه تحمیق کننده سندیکالیستی امپریالیستی است.

یکی از پژوهش‌گران دانشگاه ام.آی.تی و بوستون، می‌نویسد: «شواهد حاکی از آن است که رباط‌ها، بهره‌وری کار را بالا می‌برند ... کارخانه‌ای در دونگوان در چین، ۹۰ درصد از نیروی کار خود را با ماشین‌های جایگزین کرد، و بهره‌وری کار ۲۵۰ درصد بالا رفت و ۸۰ درصد از ضایعات کاسته شد. کاری که قبلاً ۶۵۰ نفر شاغل نیاز داشت، اکنون با ۶۰ رباط و ۶۰ کارگر انجام می‌شود.» (۳) طبق همین یافته‌ها، تا سال ۲۰۲۵ نزدیک به دو میلیون شغل در صنایع تولیدی آمریکا با هوش مصنوعی جایگزین خواهند شد. ورود فن آوری هوش مصنوعی، کارگران صنایع خودروسازی را نیز جهش وار بیکار خواهد کرد - به ویژه لایه‌های جوان‌تر را. چرا که: «انتظار می‌رود در اکثر صنایع، مشاغل ورودی، از بین بروند زیرا الگوریتم‌ها بخش بزرگی از کار شاغلین جوان را در حیطه‌هایی مانند برنامه‌ریزی کامپیوتری، پژوهش قانونی و خط تولید محصولات خواهند گرفت.» (۲) اما فقط کارگران نیستند که بیکار می‌شوند. بسیاری از مشاغل غیر کارگری مانند بسیاری از هنرمندان، نمایاننامه نویسان، طراحان صحنه و حتی خود هنرپیشه‌ها توسط هوش مصنوعی جایگزین خواهند شد. «اخیراً، برای اولین بار پس از ۶۳ سال اتحادیه هنرپیشه‌ها (ساگ-آفترا) به اعتصاب قانون نویسندگان آمریکا پیوست. موضوعات کلیدی که طرفین در آن سهیم هستند نگرانی از استفاده هوش مصنوعی در سینما و تلویزیون است.» مشاغل مربوط به صنایع پردازش اطلاعات و فن آوری اطلاعات (آی.تی) و مهارت‌های نویسندگی بیشتر از مشاغل دیگر تحت تاثیر قرار خواهند گرفت. (همان)

ج) اکثریت مردم در انقلاب کمونیستی ذینفع هستند. همه باید بیدار شوند، با واقعیت سرمایه داری آشنا شوند و تصمیم بگیرند در مقابل این سیستم مطلقاً بی رحم در کدام طرف خواهند ایستاد. اکثریت مردم دنیا، مانند کارگران به طور مستقیم توسط سرمایه، استثمار نمی‌شوند اما به شکل‌های گوناگون زیر پای سرمایه داری له و نابود می‌شوند و در نابودی سرمایه داری به شدت ذینفع هستند. روندی که در جریان است، بسیاری از شاغلین را که در زمره خرد بورژوازی (یا «طبقه متوسط») بودند و امکان تحصیل و به دست آوردن برخی مهارت‌ها را داشتند، تبدیل به کارگران آینده در مشاغل جدید خواهد کرد. البته اگر شانس بیاورند! در واقع، بسیاری از آنان وارد اشتغال غیر رسمی (بدون قرارداد و بیمه) و بیکاری مزمین خواهند شد و به جمعیت سیال مهاجر خواهند پیوست که شاید در نقطه‌ای دیگر از جهان، حق کار و حیات بیابند. کارکرد سرمایه داری، کارگران را نیز طبقه بندی می‌کند. در یک رده، کارگران شاغل در صنایع بزرگ قرار دارند و در رده‌های دیگر میلیاردها کارگر بیکار و پاره وقت و مهاجر و کودکان ۵ ساله معادن کنگو و دوزندگان مشقت‌خانه‌های بنگلادش، کارگران مهاجر سوری و افغانستانی در نساجی‌های ترکیه و معادن و کشاورزی ایران و پاکستان و کولبران و سوخت بران. بنابراین، اگر کارگران شاغل «فقط برای خود» مبارزه کنند، حتماً در جاده‌ای قرار خواهند گرفت که با سرمایه داران علیه طبقه کارگر جهانی همدست شوند. اگر کارگران شاغل انقلابی نشوند، شکاف و جدایی آنان از دیگر قشرهای کارگری و دیگر زحمتکشان و ستمدیدگان هر جامعه و کل جهان، بیشتر و بیشتر خواهد شد. پرولتاریا تنها طبقه در تاریخ بشر است که منافعش در از بین بردن همه طبقات از جمله طبقه پرولتاریا است.

د) باید علیه سندیکالیسم و سوسیالیست‌های رفرمیست شورید. باب آواکیان در کتاب **کمونیسم نوین** (فصل اول) با زبانی ساده اما عمیق تشریح می‌کند که مسأله اساسی هر جامعه انسانی، در هر برهه زمانی، تولید و بازتولید نیازهای مادی زندگی و شیوه تولید آن‌ها می‌باشد و شیوه تولیدی، چارچوب اساسی هر اتفاقی که در جامعه می‌افتد را تعیین می‌کند. یک قرن و نیم از کشف علمی این واقعیت اجتماعی توسط مارکس می‌گذرد و تلاش‌های بی‌وقفه بورژوازی و کارکنان فکری‌اش برای اثبات نادرستی نظریه علمی مارکس، نه تنها به جایی نرسیده بلکه خود کارکرد سرمایه‌داری مکرراً درستی آن را نشان داده است. با این وجود، در دنیای امروز و در جامعه ما اکثریت مردم درکی از این واقعیت ندارند. این موضوع چنان جایگاه تعیین‌کننده‌ای در درک قوای محرکه کلیه شکل‌های ستم و استثمار در جامعه - اعم از فقر و بیکاری، نابودی محیط زیست و جنگ‌های ویران‌گر و روابط اجتماعی خصمانه مردپدرسالاری - و راه حل آن‌ها دارد که آواکیان در آثار گوناگون خود مرتباً به این موضوع بازگشته و از دریچه ستم‌های مختلف اجتماعی یک بار دیگر آن را طرح و اثبات می‌کند و دیگران را نیز به چالش می‌کشد که به این موضوع بپردازند و تاکید می‌کند که این سوال نه فقط «یک سوال» بلکه مهم‌ترین و اساسی‌ترین سوال است. او از مخاطبان‌ش می‌خواهد: «ما باید سخت کار کنیم. افراد مختلف دارند انبوهی از تئوری‌ها، در مورد این که چطور می‌شود تحت حاکمیت این سیستم از شر انواع و اقسام ستم‌ها خلاص شد را جلو می‌گذارند و ما می‌دانیم که این کار ممکن نیست... باید روی این مسأله بیشتر فکر کرد و بیشتر کار کرد که چرا وقتی با مسأله جامعه درگیر می‌شوید، به ستم‌های مختلف می‌پردازید یا با هر چیزی که احساس می‌کنید باید تغییر کند روبه‌رو می‌شوید، اساسی‌ترین سوال این است که کدام شیوه تولید چارچوب همه اینها را تعیین می‌کند؟ پایه و اساس تغییر و نحوه تغییر را کدام شیوه تولید تعیین می‌کند؟ کدام شیوه تولید است که چارچوب و محدوده‌های نهایی این تغییر را تعیین می‌کند؟» (آواکیان. کمونیسم نوین، فصل اول)

تغییر شیوه تولید، ضرورتی اساسی است که باید جواب بگیرد تا بر رنج‌های غیر ضروری نقطه پایان گذاشته شود. یکی از نمونه‌های درک نکردن این حقیقت، رفرمیست‌های به اصطلاح «سوسیالیست» هستند. این‌ها کسانی هستند که دائماً صحبت از اقتصاد به‌عنوان منبع نابرابری و دیگر امراض اجتماعی می‌کنند؛ اما گرایش به آن دارند که معضل را صرفاً در حوزه «توزیع» (دستمزد و غیره) مکان‌یابی کنند. در حالی که: «منبع اساسی ستم و نابرابری که مشخصه یک جامعه استثمارگر مانند سرمایه‌داری است، در حوزه تولید و مشخص‌تر از آن، در حوزه روابط تولیدی جای دارد.» (آواکیان. دیوید بروکس... تفاوت‌های عمیق میان ترامپ و سندرز با سوسیالیسم واقعی. ۲۰۲۰).

اگر می‌خواهیم جامعه و جهانی کاملاً متفاوت و بهتر داشته باشیم باید شیوه تولیدی حاکم، یعنی شیوه تولید سرمایه‌داری را از بن و اساس عوض کنیم و این کاری است که فقط از طریق **انقلاب کمونیستی و استقرار نظام سوسیالیستی نوین** ممکن است. چنانچه این مسأله را درک نکنیم و طبق آن حرکت نکنیم، هرگز امکان تغییر ریشه‌ای در وضع وحشتناک کنونی جامعه را نخواهیم داشت.

توضیحات

لوتا. آمریکا در سراشیب. فصل ۳. بحران سرمایه داری و گرایش نزولی نرخ سود. در وبسایت حزب کمونیست ایران (م.ل.م) بخواب-۱

2-The UAW and Other Unions Must Focus More on AI and Automation in Their Negotiations --Ossi Shefi. Sept15, 2023

3- Which Jobs Will AI Replace? These 4 Industries Will Be Heavily Impacted--Forbes Arianna Johnson Mar 30, 2023

ضمیمه: هوش مصنوعی چیست؟

اختراع هوش مصنوعی تولیدگر، دانشی است که نتیجه کار و زحمت نسل‌های قبلی بوده است. دانش ما، به جایی رسیده که می‌توانیم با تلسکوپ جیمز و با تقریب بسیار زیاد، لحظه «آغاز» را ثبت کنیم. منظور از «آغاز» شروع نقطه‌ای است که «زمان» و «مکان» بوجود آمد و البته نه به دست «خدا». خدایی هم کشف نشده چون هرگز وجود نداشت. تمام این پیشرفت‌ها نتیجه علم است. تئوری علمی و ابزاری که بر پایه دانش علمی به دست آمده در یک رشته خاص، تولید می‌شوند، به انسان امکان می‌دهند که جهان را بسیار گسترده از محیط اطراف خود بشناسد و به وراي «عقل معمول» که با حواس پنجگانه شکل می‌گیرد (و اغلب سطحی و لاجرم گمراه کننده است) برود.

حواس ما نه تنها بخش بسیار کوچکی از واقعیت جهان مادی را به ما نشان می‌دهند، حتا آن جهان کوچک اطرافمان را که تجربه می‌کنیم نیز سطحی به ما نشان می‌دهند و قادر نیستند ماهیت درونی و حرکت‌های درونی آن را برای ما برملا کنند. برای جبران این ضعف، ما با کمک تئوری علمی، جهان وسیع تری را می‌شناسیم و به طور کلی با روش‌های علمی و ابزار مناسب، چشم و گوش و حواس دیگرمان را کامل تر می‌کنیم.

علم فیزیک رفتار ذره‌های کوانتومی را با دقت بسیار زیادی برای ما حساب می‌کند. کامپیوترهای کوانتومی که در آینده نه چندان دور در دسترس مان خواهند بود، توان ما را در بعضی محاسبات ۱۰۰۰ برابر بیشتر می‌کند. مغز انسان که نزدیک به یک کیلو و ۴۰۰ گرم هست، ۴٫۵ میلیارد سال وقت داشت که تکامل پیدا کند و کوانتومی رفتار کند. یا علم هندسه فراکتال ژئومتری به ما امکان تجرید بسیار دقیق تر جهان مادی را می‌دهد. هندسه در واقع رفتارهای طبیعت را در زمینه خودسازماندهی، بررسی و تشریح میکند و در پزشکی در زمینه رشد باکتری‌ها کارکرد دارد.

پیشرفت‌های علمی، بخش لاینفک از انسان بودن ماست. این که سرمایه داری، اکثریت مردم دنیا را تبدیل به برده کار کرده و آنان را از امکان درگیر و فعال شدن در پژوهش علمی و حتا داشتن شیوه تفکر علمی محروم کرده است، به معنای آن است که در واقع بخشی از انسان بودن را از ما گرفته است. امروز، در اوج رشد دانش علمی، اکثریت کودکان دنیا کمترین درکی از علوم پایه ندارند؛ در حالی که هر کودک از چند سالگی می‌تواند روش تحقیق علمی در مورد جهان مادی را بیاموزد. زمانی که اجداد میمون ما، جنگل را ترک کردند و برای اولین بار انسان در نتیجه دگرگشت (تکامل، فرگشت) به وجود آمد، دست‌ها و ستون فقرات و حجم مغزش تغییر کرد. طی میلیون‌ها سال بسیاری از انسان‌های اولیه منقرض شدند اما شاخه‌ای از آنها به این شکلی که ما هستیم در آمدند. مغز انسان پتانسیل ابتکار عمل و تخیل دارد. می‌تواند در خیال، طرحی بریزد و آن را عملی کند. فکر کردن و حل مشکلات برای زنده ماندن انسان حیاتی بود. رویا کردن‌ها را می‌توان در نقاشی‌های انسان‌های اولیه دید. مثلا تمایل به نمردن را میتوان در آنها مشاهده کرد. انسان، از دیگر بخش‌های طبیعت بسیار آموخته و از آنها تقلید کرده است. حتا از مورچه‌ها.

انگلس می‌گوید ابزار، انسان را ساخت. تکنیک در واقع ابزار کامل کننده انسان است. همزمان با کشف و ساختن ابزار تولید و رشد آنها یک اتفاق دیگر هم افتاد. استفاده از این ابزار نیازمند آن بود که انسان‌ها وارد روابط تولیدی برای استفاده از این ابزار شوند. جامعه این طور به وجود آمد. ابزار شکار، ابزار کار که امکان بقاء و زندگی را چندین برابر کرد، ارزشمندترین چیز موجود در جهان تازه شکل گرفته کوچک بشر شد. ابزار تولید انسان را ساخت و انسان آن را مرتبا بهتر کرد.

محرک و مدرسه آموزش و آزمایشگاه بسیاری از کشف‌ها و اختراعات انسان، طبیعت و تقلید از طبیعت بوده است. به طور مثال، کانال‌ها، رودخانه‌های مصنوعی هستند که از رودخانه‌های طبیعی متفاوتند. در تقلید ماهواره‌های طبیعی، انسان تعداد بی‌شماری ماهواره مصنوعی ساخته و به فضا فرستاده است. در تقلید الیاف طبیعی، انسان الیاف مصنوعی مانند پلیستر اختراع کرد. قلب طبیعی الگوی ساختن قلب مصنوعی شد و اندام‌های مصنوعی ایجاد شدند و ...

و اکنون، متفاوت از هوش طبیعی (مانند هوش انسان)، نوع جدیدی از «مصنوعات» ظاهر شده است - هوش مصنوعی! هوش مصنوعی را در همه جا می‌بینید: از بانک گرفته تا نتفلیکس! در دفاتر شرکت‌ها، هوش مصنوعی است که به سؤالات خدماتی مشتری پاسخ می‌دهد. الگوریتم‌های فیس بوک تصمیم می‌گیرند که مردم چه تبلیغاتی را ببینند. یک هوش مصنوعی حتی ممکن است صندوق بازنشستگی شما را مدیریت کند. بنابراین، آگاهانه و ناخودآگاه، ما هر روز از نرم‌افزارها و اپلیکیشن‌های مبتنی بر هوش مصنوعی استفاده می‌کنیم.

برای درک کارکرد و نهاده‌هایی که کارکرد هوش مصنوعی را ممکن می‌کند، اول باید بپرسیم هوش چیست؟ هوش، قابلیت درک و یادگیری است؛ قابلیت فکر کردن، طرح ریختن و عملی کردن آن طرح است. هوش با گزینه فرق دارد. زنبور عسل با گزینه کار میکند و کندو را درست میکند اما آرشیتکت با هوش و به کار بردن دست کار می‌کند. همه فعالیت‌های انسان، نیازمند به کار بردن «هوش» هستند. از رانندگی و دوچرخه سواری و پخت و پز تا شطرنج، مسابقات، حل مسائل، بحث و گفتگو، برنامه‌نویسی کامپیوتری و ...

اگر یک ماشین قادر به انجام چنین کاری باشد، می‌شود «هوش مصنوعی». پیشاپیش فن آوری هوش مصنوعی تغییرات عمده‌ای در تولیدات کارخانه‌ای و خدمات و غیره به وجود آورده است. به طور مثال، شما برای حل یک مساله فنی در رابطه با تلویزیون و کامپیوتر و خرید و تغییر بلیط‌های مسافرتی با ماشین سر و کار دارید. ماشینی که بر حسب داده‌های قبلی و «تحلیل» کردن جواب می‌دهد. تفاوت هوش مصنوعی تولیدگر این است که بر حسب داده‌ها، می‌تواند (به طور مثال) یک متن، فیلم، یک آواز را که از قبل وجود ندارد تولید کند. البته، این محصولات را فقط می‌تواند از مصالح آن چه وجود دارد، تولید کند. مثلا، از پت بات می‌خواهید پوستری مناسب «زن، زندگی، آزادی» در سبک ونگوک بدهد. در چند ثانیه این پوستر را خواهید داشت. مجموعه داده‌ها، صورت مساله، جزییات مورد نظر یک الگوریتم است که باید ماشین حل کند. در هر حال بنا به جمله‌ای که خود پت جی پی تی در مورد هوش مصنوعی تولید گر ساخته است: «این فن آوری جدید می‌تواند تمام عرصه‌های صنعت را که به خلق ایده‌ای نو نیاز دارند، دگرگون سازد، از صنعت بازی‌های کامپیوتری تا تبلیغات».

موعظه‌های کشیش‌های عدالت انتقالی

سمیه کارگر

سخنرانی در اتاق اینترنتی زوم با عنوان: دادخواهی: کیفیت، استراتژی، هدف

برگزار کننده: کمیته یادمان کشتار زندان سیاسی دهه شصت- مونترال با عنوان «جنبش دادخواهی و پیوند آن با جنبش زن، زندگی، آزادی»
-- سپتامبر 2023 (این سخنرانی برای انتشار ویرایش شده است)

پیوند اصلی کشتار نسلی از مبارزین دهه شصت و جنبش دادخواهی بعد از آن با خیزش زن، زندگی، آزادی، مساله تعیین تکلیف با قدرت سیاسی است. و سوال این است، تعیین تکلیف به چه شکلی: راه رفرم یا راه انقلاب؟

بر همین مبناست که نیروهای مختلف سیاسی-اجتماعی به صحنه می‌آیند و سعی می‌کنند راهی را جلو بگذارند که به کسب قدرت طبقه مورد نظرشان خدمت کند. بر مبنای خدمت به یکی از این دو راه است که مفاهیم مختلف وارد صحنه می‌شوند و حتی سعی می‌کنند رخدادی مانند کشتار ۶۷ را بازتعریف و بازخوانی کنند. برای این کار از انگاره‌هایی چون عدالت انتقالی و حقوق بشر و روایت استفاده می‌کنند تا معنای خودشان را به خواست انقلاب که در خیزش ژینا دوباره به میدان آمد بدهند و آن را وارد کانال «رژیم چنج» کنند. اینجا، فقط از نیروهای راست صحبت نمی‌کنم. حتا بخشی از کسانی که خود را چپ می‌دانند، در این راستا حرکت می‌کنند. این یک مساله جدی است که نیروهای سیاسی، حداقل نیروهایی مدعی انقلاب باید به آن جواب دهند.

کشتار زندانیان سیاسی در دهه شصت و به ویژه کشتار سال ۶۷، جنایتی مربوط به سوخت و ساز ضروری نظام حاکم در ایران است. جنایت قضایی رژیم از خصلت آن به عنوان یک حکومت دینمدار فاشیست سرمایه داری (از نوع وابسته به نظام سرمایه داری- امپریالیسم) سرچشمه می‌گیرد. اسناد و مدارک و شواهد این امر را در چهل و پنج سال گذشته هم در نظریه‌های حکومتی و اجتماعی رهبران و سران جمهوری اسلامی می‌توان جست، هم در دکترین‌های امنیتی، در قانون اساسی و قوانین جزایی و کیفری اسلامی کشور -- از جمله در زمینه تحمیل موقعیت فرودستی زنان توسط حجاب اجباری -- در کارنامه دادگاه‌های «انقلاب» و سرکوب و زندان و شکنجه و اعدام سیستماتیک در جریان خیزش‌های دی ۹۶ و آبان ۹۸ و خیزش ژینا.

بنابراین، کشتار دهه شصت، روایت نیست. یک واقعیت برخاسته از شالوده‌های نظام حاکم است. تبدیل آن به روایت و خرده روایت، هم ماهیت واقعه را تغییر می‌دهد، هم جا برای توجیه آن و تداوم چنین فجایعی باز می‌گذارد. به اصطلاح «روایت- حقیقت» جمهوری اسلامی، «روایت- حقیقت» جانباختگان، «روایت- حقیقت» خانواده‌ها. چنین تحلیلی است که فضا ایجاد می‌کند برای شک کردن و انکار رخداد یا آن را به عملکرد و روحیات افراد خاص نسبت می‌دهد. جمهوری اسلامی در چنین فضایی جرات می‌کند بگوید کشتاری نشده یا این که کار درستی کرده است!

بعضی از روشنفکران، تحت تاثیر انگاره پست مدرنیستی روایت می‌گویند باید نقش همه را ببینیم. نقش جمهوری اسلامی، نقش خانواده‌ها، نقش خودمان، نقش جانباختگان! همه روایت‌ها را بشنویم «تا جن درون خودمان رو ببینیم و نقد کنیم!»^۱ منظور از «دیدن نقش» این است که همه در وقوع چنین رخدادی مقصر هستند. در واقع عاملیت دولت و قدرت سیاسی و ضرورتی که برای سرکوب دارد را پنهان و دست کم کم‌رنگ می‌کند و به آن نقش حداقلی می‌دهد. در واقع به این جا خواهد رسید که چرا کشته شدگان جرات کردند خواست انقلاب داشته باشند! استدلال روایت محور از خیزش ژینا به این جا خواهد رسید که اصلا چرا ژینا لباس «مناسب» نداشت؟ چرا از قوانین مربوط به حجاب اجباری پیروی نکرد؟ چرا مردم اعتراض کردند که باعث کشته شدن نفرات بیشتری شد؟ به یک کلام، «عادی سازی شر!» چنین گفتمانی را جریان اصلاح طلب جمهوری اسلامی و شعبه‌های «جنبش زنان» آن (مانند «کمپین یک میلیون امضاء» در دوره نفوذ و قدرت شان، به مغزها تزریق کرده‌اند و اثرات آن هنوز هست.

اما مساله در واقع این است: روایت در برابر حقیقت. اینجا پای یک بحث قدرت دولتی طبقاتی در میان است. دیدن یا ندیدن واقعیت در میان است. انگاره روایت، نمی‌بیند و نمی‌گذارد بقیه ببینند که چه سیستمی و به چه دلایلی باید کشتار، سرکوب و زندان و اعدام کند.

در مقطعی، چندتا اصلاح طلب حکومتی، زیر فشار افشاگری‌ها، درباره کشتار دهه شصت گفتند «خطا کردیم!» و صدای ضبط شده منتظری را علنی کردند که گفته بود، این کشتار جنایتی است که در تاریخ نوشته خواهد شد. اما این‌ها کافی نیست. مساله، دولت و قدرت سیاسی‌ای است که نیاز به سرکوب دارد.

هر تبیینی که فقط بخشی از واقعیت را بگوید آن را تحریف کرده است. روایت قربانی سازی از جانباختگان دهه شصت نیز نیمه کاره و لاجرم در تضاد با واقعیت است. جانباختگان شصت، آرمانی داشتند و در راه آن جان باختند. کشتار ۶۷ فقط بخشی از سرکوب و جنایت جمهوری اسلامی

است؛ اما بخش مهمی از آن است. هدف رژیم این بود که یک نسل انقلابی را با داغ و درفش تبدیل به آیین «عبرت» برای نسل‌های بعد کند.

عدالت انتقالی

گذاشتن مفاهیمی مثل عدالت انتقالی به جای سرنگونی جمهوری اسلامی از طریق یک انقلاب، ایدئولوژی سازی برای «همزیستی مسالمت آمیز» با این رژیم و شریک کردن این جنایتکاران در «گذار مسالمت آمیز» است.

دولت‌های حاکم و سیستم سرمایه داری نیاز دارند به روش‌های مختلف ستم و استثمار را تولید و باز تولید کنند و در عین حال از شورش و مقاومت علیه این شرایط جلوگیری کرده یا شورش و مقاومت را در سمتی کانالیزه کنند که نتواند به سطح سرنگونی انقلابی وضع موجود برسد.

عدالت انتقالی یک راهکار تولید شده توسط نهادها و اندیشکده‌های نظام جهانی امپریالیستی است، با هدف «رژیم چنج» و ممانعت از فروپاشی ساختارهای نظم و قانون (نیروهای امنیتی و نظامی) در ایران. همان طور که رژیم شاه با رژیم جمهوری اسلامی جایگزین شد بدون فروپاشی. از الزامات تحقق این راهکار، تکیه به نیروهای حاکم یا بخش عمده‌ای از آنان است. استراتژی یا راهکار عدالت انتقالی بر این باور است که ساختارهای اصلی قدرت سیاسی (مانند سپاه و دستگاه سرکوب امنیتی) پابرجا بماند، و رژیمی با شراکت همان‌ها و بخش‌هایی از «پوزسیون» تشکیل شود.

عدالت انتقالی، اساساً بیان افکار مهندسین و مدیران نظام امپریالیسم جهانی برای «مدیریت» بحران‌هایی است که به طور اجتناب‌ناپذیر در نتیجه کارکرد بیرحمانه نظام‌های ستم و استثمار در نقاط مختلف جهان سر بلند می‌کنند. هیچ حرکت آزادیخواهانه و عدالت طلبانه‌ای نمیتواند و نباید مانع از دیدن ریشه‌های جنایت علیه بشریت شود که در نظام استثمار و ستم امپریالیستی هست.

عدالت انتقالی، دو مفهوم کلیدی دارد: یکم، معتقد است برای ساختن جامعه «بعد از جمهوری اسلامی»، انجام اقدامات اعتمادساز ضروری است. یک نمونه از این اقدامات اعتمادساز به رسمیت شناختن برخی از جنایتهای رژیم سابق و تنبیه بدترین مجرمین آن است. این فرآیند قرار است به «تسکین» قربانیان» و «عقد گشایی» از آنان کمک کند تا آماده ورود به مفهوم کلیدی دوم شوند. مفهوم کلیدی دوم در عدالت انتقالی فراخواندن طرفین (قربانیان و جانیان) به دادن امتیازات عمیق به یکدیگر است. این مفهوم معمولاً در واژه‌هایی مثل این که «فراموش نمیکنیم اما میبخشیم» فشرده میشود. مدافعین این دیدگاه معتقدند که سازش ناپذیری طرفین به خشونت دامن میزند که برای «بازسازی ملی» مضر است و «بازسازی ملی» از طریق «آشتی ملی» امکان پذیر می‌شود. در این میان، برای موجه کردن راهکار سازش با جانی از عبارت «ما خواهان انتقامگیری نیستیم» هم استفاده می‌شود. که یک تحریف عمدانه است. زیرا، بحث بر سر تعیین تکلیف با یک حکومت و شالوده‌ها و کارکردهای آن است و نه انتقام‌های فردی. از منظر عدالت انتقالی، طرفین باید روایت شان را بگویند و جانی درنهایت، عذرخواهی کند و به عنوان فرد تنبیه بشود یا نشود تا آشتی ملی ایجاد شود و جانی و قربانی با خوبی و خوشی تا آخر عمر زندگی خوبی در کنار هم داشته باشند! چیزی شبیه کارتون‌های والت دیزنی! **دکترین عدالت انتقالی موعظه کشیش مابانه برای ستم‌دیدگان است که تن به حاکمیت بدهند.**

عاملی که راهکار عدالت انتقالی را به غایت ارتجاعی میکند امتیازی است که به نظام حاکم میدهد و بقای آن را تضمین میکند. ماهیت عینی این دیدگاه، فارغ از تمایلات و احساسات ما یا مدافعینش، ماهیتی ارتجاعی و منسوخ است و لازم است با صراحت افشا و رد شود. سکوت تاییدآمیز یا همراهی پراگماتیستی با این تفکر، پشت کردن به مردم و انقلابی هست که ضرورت عاجل جامعه ما می‌باشد و گام اولش سرنگون کردن کلیت جمهوری اسلامی است.

لنین می‌گوید: «تمام طبقات ستمگر برای حفظ حاکمیت خود نیاز به دو عملکرد اجتماعی دارند: عملکرد جلا و عملکرد کشیش. جلا برای خواباندن اعتراضات و عصبانیت ستم دیدگان لازم است و کشیش برای تسلی بخشیدن به ستم‌دیدگان، برای ترسیم دورنمای تخفیف رنج‌ها و دشواری‌هایشان در چارچوب حفظ حاکمیت طبقاتی و آشتی با آن.»

به نقشی که این دکترین بازی میکند به هیچ وجه نباید بهای کمی داد. هیچ ابهامی در این باره که به کدام طبقات خدمت میکند نباید داشت.

دکترین «اعتدال» و «عدم خشونت» به میدان آمده تا سدی باشد در مقابل آن ضرورت تغییر انقلابی که از هر درز جامعه بیرون می‌زند. در واقع، عدالت انتقالی، محکوم کردن تلاش و خواست مردم برای انقلاب کردن و راه را باز گذاشتن برای ادامه خشونت و سرکوب دولتی است.

همان طور که کشیش‌های عدالت انتقالی توضیح می‌دهند هدفشان «دلجویی و عقد گشایی» از «قربانی» است. جنبش دادخواهی ما نمی‌تواند و نباید در چارچوب عدالت انتقالی که خط سازش و امتیاز دهی به جمهوری اسلامی و تبعیت از نظام قضایی بین‌المللی است، پیش برود. بلکه باید بیرون از چارچوب‌های این سیستم و افکار تولید شده توسط آن حرکت کند.

عدالت انتقالی، «تغییر از بالا» برای حل بحران مشروعیت رژیم یک نظام ستم و استثمار وحشتناک است. افراد عوض می‌شوند اما درون همان چارچوب‌ها و بنیان‌های قبلی. جنایت‌های سیستماتیک یک نظام سیاسی و دولت آن را، تقلیل می‌دهد به تصمیمات و دستورهای افراد یا نهایتاً گروهی از افراد. سیستم پشت این رفتارها و نهادها و قوانین حامی آن را پنهان می‌کند.

جریان‌ها و تفکرات مختلفی از عدالت انتقالی دفاع می‌کنند اما نقطه اتحادشان، در مورد آینده جامعه ما این است: آشتی دادن دو طرف جدال خونین چهل و پنج ساله که کشتار ۶۷ یک بیان فشرده آن است. روشنفکران یا وکلایی که با خلوص نیت از راهکار عدالت انتقالی حمایت می‌کنند، باید بدانند که ایجاد توازن میان دو سوی این شکاف عظیم اجتماعی، و در نهایت میان قربانی و جلا دهنده ممکن نیست و تلاش برای ایجاد چنین توازنی دست آخر به نفع استمرار وضع موجود در شکل‌های جدید تمام می‌شود.

عدالت انتقالی از قربانیان می‌خواهد، در چارچوب سازمان ملل و از منظر انگاره حقوق بشر، ماجرا را ببینند و سعی کنند از این طریق مساله را «حل» کنند. این یک واقعیت مهم است که تمام فعالیت‌های حقوق بشری نتوانست جلوی سرکوب کردن خیزش ژینا توسط جمهوری اسلامی را بگیرد و نمی‌توانست بگیرد. فقط به سال‌های اخیر ۹۶، ۹۸، ۱۴۰۰ و سرکوب اعتراضات مردم در یکسال گذشته نگاه کنید.

قصه من این نیست که بگویم فعالیت‌های حقوق بشری نباید بشود. هرگز! اما چنانچه تبدیل به اصل و چارچوبه دادخواهی بشود، در واقع نقطه پایان بر دادخواهی گذاشته می‌شود. دادخواهی کشتار ۶۷ توسط بازماندگان و یاران خانواده‌ها و تاریخ پژوهان این عرصه، ماندگار شد چون در این چارچوب پیش نرفت. مگر سازمان ملل چیست؟ محل اجتماع دولتهایی است که کشتار ۶۷ و جنایت‌های دیگر در سراسر جهان، تحت حاکمیت همین‌ها اتفاق افتاده و می‌افتد. منشور حقوق بشر سازمان ملل، اصل مالکیت خصوصی را مقدس می‌داند. تمام سرکوب‌ها و کشتارها و ضرورت وجود دولت‌های سرکوبگر در نهایت به خاطر حفظ همین اصل است.

جنبش دادخواهی (و سایر جنبش‌ها) اگر می‌خواهند راه را برای تغییر واقعی باز کنند باید خارج از چارچوب سیستم حاکم در دنیا و نهادهای آن (که دولت‌ها، از جمله جمهوری اسلامی نهادهای فرمانروایی آن هستند) و افکار و استراتژی‌های تولید شده توسط این سیستم، فعالیت کنند. درون آن حرکت کردن، خواسته یا ناخواسته، جنبش را به همراه سیستم تبدیل می‌کند، هر چند شاید همراه ناراضی اما به هر حال، همراه!

دولت‌ها منافع خودشان را دارند و در خیزش زن، زندگی، آزادی و بعد از آن دیدیم، در حالی که مردم ما کشته و دستگیر و اعدام می‌شوند، قدرت‌های جهانی که به ظاهر با مردم ایران اعلام همبستگی می‌کنند، اما، در خفا با جمهوری اسلامی مذاکره و بده بستان می‌کنند تا آینده ایران را به دلخواه خود تعیین کنند. دولت‌ها منافع خودشان را دارند و ما مردم دنیا هم منافع خودمان را. ما ستمدیدگان و استثمارشوندگان جهان هستیم. منافع مشترک مان، از بین بردن این شرایط است و باید نیروی اتکای همدیگر باشیم و انترناسیونالیسم را نمایندگی کنیم. مقوله حقوق بشر باید به میان مردم دنیا آورده شود و سرکوب گران را باید با تکیه به مردم جهان عقب راند. این شکل فعالیت حقوق بشر معنای جدیدی از آزادی ایجاد می‌کند: آزادی از بین بردن ستم و استثمار توسط مردم همه کشورها.

هنگام تبیین حقیقت کشتارهای دهه شصت، اولاً، نباید گذاشت که حقیقت آن به شکل ابزارگرایانه در حدی و طوری تئوریزه شود که به راه کارهای ارتجاعی و رفرمیستی خدمت کند. ثانیاً، بیان یا اذعان کامل حقیقت مربوط به این کشتارها، هنوز نیمی از کار است. فقط ریشه کن کردن آن نظام سیاسی - ایدئولوژیک و اقتصادی - اجتماعی که این جنایت و دیگر تبه کاری‌های جمهوری اسلامی از آن بر می‌خیزند، می‌تواند عدالت را برقرار کند. پس، ما «نه می‌بخشیم نه فراموش می‌کنیم» چون می‌خواهیم انقلاب کنیم. می‌خواهیم دولت و نظام سیاسی، اقتصادی و اجتماعی‌ای به وجود بیاوریم که ضرورتی برای سرکوب مردم نداشته باشد. این دولت فقط از طریق یک انقلاب کمونیستی امکان تحقق دارد که در هدف و نقشه راه حزب کمونیست ایران (م.ل.م) و «قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران» فشرده شده است.

آدرس‌های ما:

www.cpimlm.org

instagram: CPIMLM

twitter: CpimlmC

Telegram: @newcommunism

Facebook: cpimlm1380

واقعیت کمونیسم

دموکراسی بورژوازی یعنی دیکتاتوری طبقه بورژوازی

بخش اول

در سلسله مقالاتی که از این شماره در ستون «واقعیت کمونیسم» در نشریه آتش آغاز می‌شود، به دموکراسی خواهیم پرداخت. آثار باب آواکیان و به ویژه «دموکراسی: آیا بهتر از این می‌توانیم؟» (۱۹۸۴) منبع اصلی ما در نگارش این سلسله مقالات خواهند بود. موضوع از این قرار است: بدون گسست کردن از توهمات و دروغ‌های بزرگ سیاسی، هرگز نمی‌توانیم انقلاب کنیم و جامعه‌ای بنیاداً متفاوت برای اکثریت مردم جامعه و در خدمت به رهایی نوع بشر بنا کنیم. یکی از این توهمات، توهم دموکراسی است. گسست کردن از زنجیرهای اسارت فکری دینمدارانه جمهوری اسلامی و گسست کردن از دموکراسی بورژوازی به عنوان یک ایده آل و بدیل در مقابل نظام دینمدار فاشیست جمهوری اسلامی، به یک اندازه مهم هستند. در واقع، برای حل همه معضلات و رنج‌های اجتماعی مان، از جمله برای سرنگون کردن جمهوری اسلامی، باید بپرسیم در چارچوب کدام شیوه تولیدی (۱) است که این رژیم جنایت آفرینی می‌کند. به عبارت دیگر: «وقتی با مسائل جامعه درگیر می‌شویم، به ستم‌های مختلف می‌پردازیم یا با هر چیزی که احساس می‌کنیم باید تغییر کند روبرو می‌شویم، اساسی‌ترین سوال این است که کدام شیوه تولید چارچوب همه این‌ها را تعیین می‌کند؟ ... کدام شیوه تولید است که چارچوب و محدوده‌های نهایی این تغییر را تعیین می‌کند؟» (باب آواکیان، کمونیسم نوین. از طریق کدام شیوه تولیدی)

امروز که مسئله آلترناتیو جمهوری اسلامی به طور جدی بین طیف وسیعی مطرح شده است، همه سازمان‌ها، احزاب و برنامه‌ها از «چپ» تا راست، «دموکراسی» را به عنوان آلترناتیو مطرح می‌کنند. رضا پهلوی حتی با اینکه از بحث راجع به جمهوری یا سلطنت طفره می‌رود، در مورد دموکراسی خواهی با قطعیت صحبت می‌کند. سازمان مجاهدین خلق از جمهوری دموکراتیک حرف می‌زنند. حتی بخش‌هایی از بدنه جمهوری اسلامی که منتقد آن شده‌اند همچون مهدی نصیری، دموکراسی سکولار را بعنوان آلترناتیو پس از «گذار از جمهوری اسلامی» یا «فروپاشی» مطرح می‌کنند. (۲) اما هیچ یک، یک بار هم به زبان نمی‌آورند که رابطه این «دموکراسی» با روابط اقتصادی-اجتماعی سرمایه داری چیست. همه از آن به عنوان یک «ایده آل»، بدون ریشه در زیربنای اقتصادی جامعه نام می‌برند. در این میان، حملات ارتجاعی و فرصت طلبانه خامنه‌ای و دیگر بنیادگرایان اسلامی علیه «دموکراسی غربی»، تبدیل به ملاک «حقانیت» و استدلالی در دفاع از دموکراسی بورژوازی شده است. وجه اشتراک در برافراشتن پرچم «دموکراسی» را حتی در بین طیف چپ و فمینیست و احزابی که خود را کمونیست می‌خوانند و در بیانیه‌هایی چون «منشور بیست تشکل» (۳) می‌توان رصد کرد. این مسئله اهمیت و ضرورت روشن کردن محتوای دموکراسی را جلو می‌گذارد.

دموکراسی یعنی چه؟

اول از همه، دموکراسی یعنی دولت. دموکراسی نوعی از قدرت دولتی است و هیچ دولتی بی طرف و خنثی نیست. هر دولتی در بطن خود ماهیت طبقاتی دارد و دموکراسی نیز از ماهیت طبقاتی مبرا نیست. باب آواکیان در کتاب پایه‌ها Basics می‌نویسد: «در دنیایی که با تمایزات طبقاتی و نابرابری‌های عمیق اجتماعی رقم خورده، صحبت از «دموکراسی» بدون صحبت از ماهیت آن دموکراسی و این که به کدام طبقه خدمت می‌کند، بی معنی است. تا زمانی که جامعه به طبقات تقسیم شده است، هرگز نمی‌توان «دموکراسی برای همه» داشت: زیرا، این یا آن طبقه حاکم خواهد بود و از دموکراسی‌ای حمایت کرده و تقویتش خواهد کرد که به منافع و اهدافش خدمت کند. سوال این جاست: کدام طبقه حکومت خواهد کرد و آیا حاکمیت و سیستم دموکراسی آن، به تداوم تقسیمات طبقاتی و روابط استثمارگرانه و ستم‌گرانه خدمت خواهد کرد یا در خدمت الغای نهایی آن خواهد بود.»

از زمان ارسطو و افلاطون تا امروز نظریه پردازان دموکراسی در صدد بوده‌اند اصول جهانشمول و جاودانی برای دموکراسی یعنی برای دولت و ساختار طبقاتی که خود تاریخاً مشروط و معین است تبیین کنند. منظور از «تاریخاً مشروط و معین» این است که دموکراسی نهادی اجتماعی است که بر بستر تاریخی مشخصی، در پاسخ به نیازهای طبقات استثمارگر سربلند کرد و بدون زمان و مکان و بدون شالوده و چارچوب طبقاتی-اجتماعی نیست و نمی‌توان برای آن اصول جاودانه و ماوراء طبقات اختراع کرد. چنین تلاشی، به معنی جاودانه کردن جامعه طبقاتی و محو کردن این پرسش اساسی است که آیا بشریت می‌تواند به ورای جامعه طبقاتی، دولت و دموکراسی برود؟

هرچند دموکراسی امروز یعنی دموکراسی بورژوازی در عصر سیستم سرمایه داری-امپریالیسم که بر جهان حاکم است، از مدل‌های ابتدایی دموکراسی در یونان و رم عصر برده داری متفاوت است اما وجه اشتراک مهمی با آن‌ها دارد. زیرا، دموکراسی در عهد برده داری هم، دولتی بود برای اعمال دیکتاتوری یک طبقه بر طبقات استثمار شونده. به همان اندازه که دموکراسی در آن زمان ضامن حق استثمار برده بود امروز در محدوده حق استثمار کارگر به وسیله سرمایه دار و رقابت سرمایه داران برای ایلغار دنیا و استثمار مردم دنیا، حق برده زنان به عنوان بخش لاینفک از سیستم اجتماعی سرمایه داری، و حق بهره‌کشی از طبیعت تا حد کشتن آن عمل می‌کند. در طول تاریخ، با رشد نیروهای مولده (۴)، شیوه استثمار

تولید کننده مستقیم (برده، رعیت، کارگر) نیز تغییر کرد. بنابراین، به نسبت تغییر در زیربنای اقتصادی از برده داری به فئودالیسم و بعد به سرمایه داری، نهاد دولت که در قلب روبنای سیاسی قرار دارد نیز تغییر کرد.

بنابراین، دموکراسی برده داری و دموکراسی بورژوازی، انواع دولت‌های طبقاتی هستند که حق استثمار طبقه بی چیزی که دارای ابزار تولید نیست را قانونمند میکنند.

آن چه، دموکراسی بورژوازی را از دموکراسی عهد باستان متمایز می‌کند، این است که دموکراسی بورژوازی از دل انقلابات بورژوازی، به ویژه انقلاب فرانسه و در ضمیمت با قدرت کلیسا، سلطنت و امتیازات موروثی عصر فئودالیسم بوجود آمد. ارزش‌ها، قوانین و بطور کل روبنای سیاسی‌ای که از دل این انقلابات برای عصر جدید سرمایه داری تئوریزه و اعمال شد، منطبق بر زیربنای اقتصادی و شیوه تولیدی جدیدی بود که منافع طبقه بورژوازی را تامین می‌کرد. فردگرایی در مقابل جمع گرایی فئودالی و برابری در مقابل امتیازات موروثی تحسین شد تا انسان‌ها به مثابه دارندگان نیروی کار - کار عام در مقابل کار خاص -- از زمین و زمیندار کنده شده و تبدیل به کارگران «آزاد» می‌شوند که می‌توانند نیروی کارشان را از خود بیگانه کرده و در بازار با دارندگان ابزار تولید مبادله کرده و به آنان واگذار کنند.

بنابراین، دموکراسی بورژوازی، پخش حقوق «برابر» نیست. بلکه، یک بنیاد اجتماعی، یک سازمان پیچیده اعمال دیکتاتوری طبقاتی، برای حفظ شیوه تولید سرمایه داری و روابط طبقاتی و اجتماعی و فرهنگ متناظر با آن است.

تئوریزه کردن دموکراسی بورژوازی

در تدارک تولد جامعه سرمایه داری و تحکیم آن، بسیاری از نظریه پردازان بورژوازی، دموکراسی بورژوازی را تئوریزه کردند. تئوری دموکراسی بر مبنای ایده آلیزه کردن جامعه بورژوازی است -- دادن تصویری غیر طبقاتی، جاودانه و منطبق بر «طبیعت انسان»؛ جامعه‌ای که افراد متمیزه شده بعنوان واحدهای جداگانه در محدوده و منطبق بر روابط کالایی و تولید کالایی برای خودشان و حتی برای جامعه بر مبنای رای فردی تصمیم میگیرند.

اما، در جامعه‌ای که نیروی کار انسان‌ها کالاهای قابل مبادله است، رقابت بی وقفه هر کس برای پیشی گرفتن بر دیگری وجود دارد و در هر جامعه‌ای که چنین رقابت و روابط کالایی موجود است، تقسیم جامعه به طبقات نابرابر الزاما وجود دارد. یعنی همان مشخصات اجتماعی که بی وقفه بر رقابت هر فرد برای قدرت بر دیگری می‌دمد، جامعه را به طبقات نابرابر تقسیم می‌کند.

دموکراسی بورژوازی، قوانین اجتماعی مبتنی بر برابری حقوقی افراد در مقابل قانون را به جای قوانین فئودالی - الهی که مبتنی بر برتری و امتیازات «خدادادی» عده‌ای از افراد جامعه به نسبت اکثریت جامعه بود، قرار داد. هرچند، این گسست از فئودالیسم در زمان خودش انقلابی بود اما جامعه طبقاتی را در شکل دیگری (در شکل سرمایه داری) تداوم بخشید و برابری صوری در برابر قانون، ضامن نابرابری اقتصادی و اجتماعی واقعی شد و امروز، امری مربوط به گذشته و کهنه است و باید از آن گذر کرد زیرا هرگز قادر نیست جامعه را از آن جایی که هست به جایی بهتر برای اکثریت تحت ستم و استثمار جامعه و برای رهایی نوع بشر از نظام طبقاتی ببرد.

شکل و محتوای برابری قانونی

شکل و محتوای برابری قانونی کاملا منطبق بر شیوه تولید سرمایه داری است. مبنای برابری در مقابل قانون، برابری کار انسان هاست. حتا حق کار نیست. زیرا کارکرد شیوه تولید سرمایه داری همیشه قشر بزرگی از مردم را بیکار می‌کند. بنابراین، قانون برابری کار انسان‌ها، به برابری در شکم سیر و فرصت حیات تسری پیدا نمی‌کند.

سنجش برابری کار انسان‌ها برای انجام مبادله میان برابرها، زمانی ممکن شد که تولید و مبادله کالایی گسترده (یعنی، سیستم سرمایه داری) در جوامع حاکم شد. ابزار تولید ثروت در دست عده قلیلی متمرکز شد. اکثریت از ابزار تولید جدا شدند و مجبور شدند برای ادامه حیات، کالایی را که دارند یعنی «نیروی کار» خود را به صاحبان ابزار تولید بفروشند و کار خود را در اختیار آنان قرار دهند. در سرمایه داری، کار انسان‌ها دیگر توسط فعالیت کنکرت (انضمامی) آنها برای تولید یک فرآورده معین، مشخص نمی‌شود. بلکه توسط زمان کار سنجیده می‌شود. آنها نه زمانی که هر کارگر برای تولید فرآورده‌ای صرف می‌کند. بلکه زمان میانگینی که در کلیت جامعه (و امروز، در جهان) برای تولید هر محصول مشخص لازم است: زمان کار اجتماعا لازم. مبادله تنها یک تجارت و بده بستان در بازار نیست بلکه مبادله به همه چیز تسری یافته و حتی بر جهانی بینی انسان‌ها حاکم می‌شود. پس نمی‌توان دیدگاه بورژوازی از برابری را از روابط اجتماعی و طبقاتی که سرچشمه آن بوده جدا کرد.

در جامعه‌ای که بر اساس روابط تولیدی بورژوازی بنا شده است، و تضاد آشتی ناپذیری بین بورژوازی و پرولتاریا وجود دارد، غیرممکن است که روبنا (از جمله، قوانین و دادگاه‌ها، پلیس و ارتش، بوروکراسی و کل دستگاه حکومتی و همچنین ایده‌ها، ارزشها، اخلاقیات و غیره) از روابط تولیدی و تقسیم کاری که مشخصه این جامعه و برایش اجتناب ناپذیر است، حمایت نکند یا آن را تقویت نکند - و این مترادف است با حمایت از استثمار و ستم توده‌های مردم و استفاده از خشونت گسترده علیه آنان، برای دفاع از این سیستم و منافع طبقه حاکمه آن است.

دموکراسی و انتخابات

بسیاری دموکراسی را از محتوای طبقاتی آن جدا کرده و به معنای لغوی آن یعنی حاکمیت اکثریت بسنده می‌کنند و با اشاره به تبارز آن در انتخابات، سعی دارند حاکمیت اکثریت را در دموکراسی بورژوازی به اثبات برسانند. در صورتیکه هر روند دموکراتیکی را باید نسبت به روابط اقتصادی-اجتماعی غالب در جامعه ارزیابی کرد. انتخابات یک داور بی طرف نیست که بین طبقات و احزابی که نمایندگان طبقات مختلف هستند داوری کند. انتخابات در دموکراسی بورژوازی توسط بورژوازی کنترل میشوند و در هیچ شرایطی وسیله‌ای برای تصمیم‌گیری اساسی نیست. و در واقع هدف اولیه انتخابات، مقبولیت بخشیدن به نظام و سیاست‌ها و اقدامات طبقه حاکم زیر پوشش «اقتدار مردمی» و انحراف، محدود کردن و کنترل فعالیت‌های سیاسی توده‌های مردم است. خود فرآیند انتخاباتی تمایل به پنهان کردن روابط طبقاتی اصلی در جامعه، تضادهای طبقاتی دارد و بیان‌نهادی است که برای افراد متمیزه شده در جامعه امکان مشارکت سیاسی صوری برای تقویت وضع موجود را فراهم می‌کند. این فرآیند نه تنها مردم را به افراد منزوی تقلیل می‌دهد بلکه آنها را به یک موقعیت منفعل سیاسی نیز فرو کاسته و جوهر سیاست را به شکل انفعال متمیزه شده تعریف می‌کند: افراد، به طور جداگانه می‌توانند به این یا آن گزینه رای دهند و این در حالی است که تمام گزینه‌ها توسط یک نیروی فعال که بالای سر این توده «شهروندان» متمیزه شده قرار دارد، فرموله و ارائه می‌شود.

دموکراسی و خشونت

خیلی‌ها دچار این توهم هستند که دموکراسی یک فرم حکومتی ماورای طبقات و بنابراین، ماورای خشونت است. در حالی که فلسفه سیاسی دموکراسی سرمایه داری چاره خشونت را در انحصاری کردن خشونت توسط دولت می‌داند و اعمال خشونت را حق نیروهای نظامی دولت و دستگاه امنیتی آن می‌داند. دموکراسی‌های بورژوازی، اولین دولت‌هایی بوده‌اند که از بمب هسته‌ای برای سلطه بر جهان استفاده کرده‌اند. در دنیایی که تحت حاکمیت این دموکراسی‌های سرمایه داری-امپریالیستی است، هر روز صدها هزار نفر از گرسنگی و علل مربوط به آن می‌میرند و هر روز بر تعداد کودکان کار و مهاجرین آواره در مرزها اضافه می‌شود. و رسماً موقعیت بردگی به زنان، نیمی از جمعیت دنیا، تحمیل می‌شود. و همه اینها تحت عناوین فریبکارانه «برابری» و «حق برابر در مقابل قانون» انجام می‌شود.

زنده یاد امیرحسن پور کارنامه دموکراسی «غربی» و عملکرد آن در کشورهای «شرق» (کشورهای تحت سلطه امپریالیسم) را چنین بیان می‌کند:

«... تئورسیسینهای دموکراسی از جمله مایکل ایگناتیف (روزنامه نگار، استاد دانشگاه و از رهبران حزب لیبرال کانادا) استدلال کرده‌اند که در مبارزه با تروریسم میتوان دموکراسی را متوقف کرد، آزادیهای مدنی را معلق کرد، و به شکنجه متوسل شد. ... کارنامه آمریکا در ده سال پس از حمله به عراق: شکنجه‌های وحشیانه زندانیان، توقیف و بودن مخالفین، ترافیک دستگیرشدگان در سطح بین‌المللی، ایجاد زندانهای مخفی در خارج از مرزها، پایمال کردن آزادیهای مدنی و همه این‌ها با توجیه قانونی. ... اگر در غرب هر سنگ بنای دموکراسی را با جنگ علیه شهروندان، کشتار مردم مستعمرات، برده کردن مردم آفریقا، و تحمیل دو جنگ جهانی و دهها جنگ دیگر به مردم دنیا روی هم گذاشتند، کارنامه دموکراسی‌های شرق درخشان‌تر نبوده است. ... نظام دموکراتیک هندوستان، بر خلاف آمریکا، که در پروسه لشکرکشی و اشغال و کشتار و ژنوسید و برده داری و آپارتاید نژادی متولد شد، در بطن ایده‌ها و پراتیک عدم خشونت، استقلال خواهی، و استعمارزدائی پایه ریزی شد. ... اما شصت و سه سال بعد از استقلال، روابط برده داری و فئودالی و کاستی پا برجا هستند، و پا به پای آن، فرمهای جدید تر خشونت زندگی مردم این شبه قاره را به جهنم تبدیل کرده اند: ترافیک زن و مرد و کودک به منظور بهره کشی جنسی و در آوردن ارگانهای بدن آنها، کار برده ای، بیگاری و کار اجباری برای استهلاک قرض (bonded labour)، جنین کشی (دختران)، طفل کشی (دختران)، خشونت علیه بیش از چهل میلیون زن بیوه، «گرسنه ترین کشور دنیا» با ۲۳۰ میلیون نفر جمعیت دچار سوء تغذیه، بالاترین در صد کودکان از رشد بازمانده (۴۸٪)، مرگ دو میلیون کودک در سال بخاطر گرسنگی (۶۰۰۰ در روز) ...» (۵)

توضیحات

۱- «... نه فقط تولید (فراورده‌های مورد نیاز جامعه) بلکه چگونگی تولیدشان موضوع اساسی جامعه است. مردم برای پیشبرد تولید وارد چه روابطی می‌شوند؟ ... روابط تولیدی و اینکه برای تولید و توزیع و انتقال محصولات وارد چه روابطی می‌شوند؟ ... کارهای مختلف برای تولید محصولات در چارچوب کدام شیوه تولیدی انجام می‌شوند. شیوه تولیدی، آن چارچوب اساسی است که هر اتفاق مهم جامعه را تعیین می‌کند. نه اینکه همه چیز در جامعه به شیوه تولیدی خلاصه شود، ولی شیوه تولیدی پایه و اساس آن است، چارچوب اساسی اش را تعیین می‌کند.» (آواکیان. کمونیسم نوین فصل «از طریق کدام شیوه تولیدی». پراتنز و کلمات برجسته از آتش است.)

۲- مهدی نصیری. کلان روایت جمهوری اسلامی به پایان رسیده. دیدار نیوز

۳- منشور مطالبات حداقلی ۲۰ تشکیل‌های مستقل صنفی و مدنی ایران. ۲۶ بهمن ۱۴۰۱

۴- نیروهای مولده، به مجموعه ابزار تولید و دانش تولید کنندگان گفته می‌شود. مثلاً، خویش و کاواهن و دوک نخ رسی و زمین و کارخانه و ماشین آلات و دانش مربوط به تولید توسط این ابزار. نیروهای مولده دوران فئودالی از سطح رشد بسیار پایین داشت اما در عصر سرمایه داری، تولید کننده مستقیم (کارگر) با انواع ابزار تولیدی پیشرفته کار می‌کند. سطح رشد این نیروهای مولده، روابط تولیدی را تعیین می‌کند. روابط تولیدی شامل سه جزء مالکیت بر ابزار تولید، تقسیم کار میان انسان‌ها در فرآیند تولید و چگونگی توزیع ثروت تولید شده میان آنهاست. اینها «زیربنای اقتصادی» جامعه را تشکیل می‌دهند. و روبروای سیاسی که شامل دولت و فرهنگ و ایدئولوژی است کمابیش باید منطبق بر خصلت زیربنای اقتصادی باشد تا این مجموعه بتواند بچرخد و کار کند.